



به نام خدای متعففان

و به قول ابو ذر: "یارب المتعففان"

کتاب مذهب علیه مذهب اثر معلم شهید دکتر علی شریعتی

وبسایت معلم شهید دکتر علی شریعتی [Http://Shariati.Nimeharf.Com](http://Shariati.Nimeharf.Com)

اسکن توسط مجاهدین خلق

تهیه توسط انی کاظمی

نشر الکترونیکی توسط وبسایت دکتر علی شریعتی

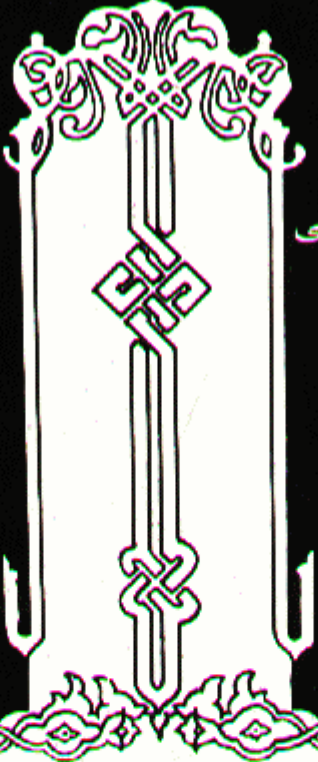


مذهب عليه مذهب

مجموعه آثار ۲۲

از معلم شهید دکتر علی شریعتی

لا إلهة إلا الله
مُؤْتَمِنِينَ الرَّشِدِينَ الْغَيْ



بنام خدا

مجموعه آثار

۲۲

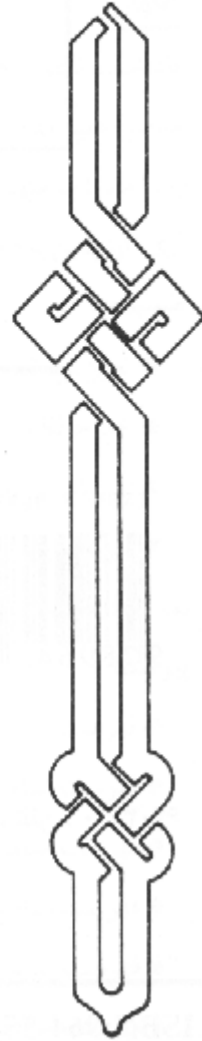
مذهب

علیه

مذهب

از

معلم شهید دکتر علی شریعتی





بنام خدا



- نام کتاب: مذهب علیه مذهب
- نویسنده: دکتر علی شریعتی
- چاپ و صحافی: پژمان
- تیراژ: ۵۰۰۰
- قیمت: ۱۸۰۰۰ ریال
- بنیاد فرهنگ دکتر علی شریعتی
- ناشر: انتشارات چاپخش
- نشانی: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب، پلاک ۱۲، تلفن: ۶۴۰۴۱۱۰
- صندوق پستی: ۱۷۳۷ - ۱۳۱۴۵
- کلیه حقوق محفوظ است.

ISBN 964-5541-19-0



ISBN:964-5541-19-0

شابک: ۰ - ۱۹ - ۵۵۴۱ - ۹۶۴



موضوع صحبت من در این دو شب - امشب و فردا شب - همان طور که اعلام شده، عبارت است از "مذهب علیه مذهب".

ممکن است یک ابهام در این تعبیر و عنوان باشد و این ابهام معلول این است که ما تاکنون می‌پنداشته‌ایم که مذهب همواره در مقابل کفر بوده است و در طول تاریخ، جنگ میان مذهب و بی‌مذهبی بوده و از این جهت تعبیر "مذهب علیه مذهب" یک تعبیر غریب، مبهم و شگفت‌آور و غیرقابل قبول بوده است؛ در حالی که من اخیراً متوجه شده‌ام و شاید از دیرباز متوجه بودم، ولی نه به این روشنی و دقتی که الان احساس می‌کنم، که برخلاف این تصور در طول تاریخ، همیشه مذهب با مذهب می‌جنگیده و نه هیچ‌گاه به معنایی که امروز می‌فهمیم مذهب با بی‌مذهبی.

وقتی صحبت از تاریخ می‌شود، مقصود از اصطلاح رایج تاریخ، تاریخ پیدایش تمدن و خط نیست، مقصودم آغاز زندگی اجتماعی نوع کنونی انسان، بر روی زمین است. بنابراین شروع خط شش‌هزار سال سابقه دارد، در صورتی که از تاریخی که من صحبت می‌کنم، بیش از سی‌هزار سال یا چهل‌هزار سال و بنابه بعضی نظرها: پنجاه‌هزار سال سابقه دارد. یعنی از طرق گوناگون: باستانشناسی، تاریخ، زمین‌شناسی، بررسی افسانه‌ها و اساطیر. از مجموعه این وسایل، شناخت بیش و کم مجملی از انسان اولیه و مسیر تحولات اجتماعی و سبک‌زندگی و سبک اعتقادی او تاکنون داریم. در

تمام این دوره‌ها که بخش اولش از اساطیر و قصه‌ها حکایت می‌کند و به میزانی که به زمان اخیر می‌رسد، روشنتر و مستندتر می‌شود و تاریخ به سخن می‌آید، همواره در تمام صحنه‌ها، "مذهب علیه مذهب" قد علم کرده و همواره بدون استثناء مذهب بوده است که علیه مذهب مقاومت کرده است. چرا؟ به خاطر اینکه تاریخ، جامعه یا دوره خالی از مذهب نمی‌شناسد، یعنی جامعه بی‌مذهب در تاریخ سابقه ندارد، انسان بی‌مذهب در هیچ نژاد و در هیچ دوره و در هیچ مرحله از تحول اجتماعی و در هیچ نقطه‌ای از زمین، وجود نداشته است.

در اواخر، یعنی از قرونی که تمدن و تفکر و تعقل و فلسفه رشد کرده، گاه به افرادی برمی‌خوریم که معاد یا خدا را قبول نداشته‌اند. اما این افراد، هرگز در طول تاریخ به شکل یک طبقه، یک گروه و یک جامعه نبوده‌اند. به قول کارل، "تاریخ همواره دارای جامعه‌هایی بوده است که این جامعه‌ها به طور کلی یک سازمان مذهبی بوده‌اند". محور و قلب و ملاک هر جامعه، معبود، ایمان مذهبی، پیغمبر یا کتاب مذهبی و حتی شکل مادی هر شهر، هر مدینه، نشان‌دهنده وضع روحی آن جامعه بوده است.

در طول قرون وسطی، پیش از مسیح، در غرب و شرق، همه شهرها عبارت بوده‌اند از: مجموعه‌ای از خانه‌ها یا مجموعه‌ای از ساختمانها؛ که این ساختمانها گاه قبیله‌ای بوده، ولی در هر محله‌ای یک قبیله برحسب اشرافیت و برحسب وضعیت اجتماعی، در یک نقطه بالا و بزرگتر و مهمتر و نزدیکتر به قلب شهر، یا به شکل غیرطبقاتی زندگی می‌کرده‌اند. در حال آنچه که در میان همه شهرهای بزرگ، در تمام تمدنهای شرقی و غربی مشترک است، این است که این شهرها همه سمبلیک بوده است. شهر سمبلیک یعنی شهری که به شکل یک علامت مشخص خود را نشان می‌دهد.

این سمبل که نشان‌دهنده شخصیت این شهر بزرگ است، معبد بوده که مسلماً

امروز این شکل در حال از بین رفتن است. مثلاً تهران یک شهر سمبلیک نیست، یعنی مجموعه وضع ساختمانی این شهر را اگر نگاه کنیم، می‌بینیم که در پیرامون یک قطب، یک ساختمان، یک بنای مذهبی یا غیرمذهبی جمع نشده، به این معنا که ساختمانها قلب و محور ندارد، ولی از یک عکس هوایی از شهر مشهد کاملاً مشخص است که این شهر سمبلیک است، یعنی شهری که مجموعه ساختمانها، گویی نزدیک یک شمع، یک محور که قلب شهر و معرف شهر می‌باشد، جمع شده‌اند.

این شهرها چرا سمبلیک بوده؟ به خاطر اینکه هر بنایی، چه بنای یک تمدن یا یک ملت و چه بنای یک شهر، اصولاً بدون یک توضیح دینی وجود نداشته. تمام این کتابهایی که حتی در فارسی خودمان می‌توانیم نگاه کنیم، کتابهایی که درباره شهرها نوشته شده مثل: "تاریخ قم"، "تاریخ یزد"، "فضایل بلخ"، "تاریخ بخارا"، "تاریخ نیشابور" و... همه این کتابها که در شرح یک شهر نوشته شده، با یک روایت دینی شروع می‌شود، یعنی به خودشان نمی‌توانسته‌اند بقبولانند که چنین شهر بزرگی به خاطر عاملی غیر از عامل دینی یا به علتی غیر از علت مذهبی و معنوی، بنا شده و پدید آمده است. همواره یا پیغمبری در آنجا مدفون بوده است و یا براساس معجزه‌ای مذهبی بنا شده است و یا به خاطر اینکه بعدها می‌بایست مقدسی، یا یک شخصیت مذهبی در اینجا دفن بشود. به هر حال، همه‌جا توجیه، توجیه دینی است؛ و این نشان می‌دهد که اصولاً همه جامعه‌های قدیم، چه به شکل طبقاتی، چه غیر طبقاتی، چه قبیله‌ای، چه غیر قبیله‌ای، چه به صورت امپراطوری بزرگ مثل روم، چه به صورت مدینه‌های مستقلی مثل یونان، چه به صورت قبایلی مثل عرب، چه متمدن و پیشرفته، چه عقب‌مانده و منحط، در همه نژادها تجمع انسانی دارای یک روح واحدی است به نام "روح مذهبی"؛ و انسان قدیم در هر دوره و هر فکری، انسان مذهبی است. بنابراین

مسئله بی‌مذهبی چنانچه امروز از این کلمه، "کفر" را می‌فهمیم، به معنای عدم اعتقاد به ماوراءالطبیعه و معاد، غیب، خدا و تقدس و وجود یک یا چند اله در عالم نبوده است؛ برای اینکه همه انسانها در این اصول مشترک بوده‌اند.

این مسئله "کفر" که ما امروز به معنای عدم مذهب یا بی‌مذهبی یا ضد مذهبی معنی می‌کنیم، یک معنی بسیار جدید است. یعنی: مربوط به دو سه قرن اخیر است؛ یعنی مربوط به بعد از قرون وسطی است، یک معنایی است که به صورت کالای فکری غربی، به شرق وارد شده است، که "کفر" به معنی عدم اعتقاد انسان به خدا، به ماوراءالطبیعه و دنیای دیگر است. در اسلام، در متون قدیم، در همه تاریخها و همه مذاهبها، صحبت که از کفر می‌شود به معنای بی‌مذهبی نیست. چرا؟ که بی‌مذهبی وجود نداشته است.

بنابراین کفر خود یک مذهب بوده است، مانند مذهب که به مذهب دیگر، کفر اطلاق می‌کند؛ چنانکه آن مذهب کفر هم به مذهب دیگر کفر اطلاق می‌کرده است. بنابراین کفر به معنای یک مذهب دیگر است نه به معنای بی‌مذهبی. پس هر جا در طول تاریخ، چه تاریخ مذاهب ابراهیمی باشد، چه تاریخ مذاهب غربی یا شرقی - به هر شکلی که باشد - هر جا که پیغمبری یا یک انقلاب مذهبی به نام دین ظاهر شده اولاً: علی‌رغم و علیه مذهب موجود عصر خودش ظهور کرده و ثانیاً: اولین گروه یا نیرویی که علیه این مذهب قد علم کرده و به پایستاده و مقاومت ایجاد کرده، مذهب بوده است. بنابراین در اینجا به یک مسئله بی‌نهایت مهم برمی‌خوریم که اساسی‌ترین مشکلات قضاوت امروز روشنفکران دنیا را، حل می‌کند و همچنین بزرگترین قضاوتی را که همه روشنفکران جهان نسبت به مذهب کرده‌اند، مورد تجزیه و تحلیل علمی و تاریخی قرار می‌گیرد. این قضاوت - یعنی قضاوت امروز روشنفکران نسبت به مذهب -

که مذهب با تمدن، با پیشرفت و با مردم و با آزادی مخالف، یا بی‌اعتناء است، قضاوتی است که براساس واقعیت‌های عینی دقیق علمی و تجربیات مکرر تاریخی به وجود آمده است. این یک دشنام نیست، یک حرف موهوم نیست، که از روی کینه و عداوت و سوءظن و غرض باشد، بلکه یک آزمایش و یک برداشت دقیق علمی مبتنی بر واقعیت‌های موجود در تاریخ و جامعه بشری و زندگی انسان است.

اما چرا در عین حال این قضاوت از نظر من درست نیست؟ به خاطر اینکه همچنانکه ما که پیروان مذهب هستیم، یعنی تیبهای مذهبی - نمی‌دانیم که در طول تاریخ، در شکل‌های مختلف ولی در حقیقت واحد، دو تا مذهب بوده که با هم در جدال و جنگ و کشمکش بوده‌اند (این دو مذهب نه تنها با هم اختلاف دارند بلکه چنانکه گفتیم، اصولاً جنگ فکری و مذهبی، در گذشته جنگ میان این دو مذهب بوده؛ اما این به علت خاصی الان در ذهنمان نیست، [در نتیجه] اول یک قضاوت کلی راجع به مذهب داریم و به طور اعم آن را ثابت می‌کنیم و بعد به مذهب خودمان می‌رسیم و به طور اخص آن را ثابت می‌کنیم، و این متد غلطی است)، همان طور هم ضد مذهبی‌های دو سه قرن اخیر - خصوصاً قرن ۱۹ که اوج مخالفت با مذهب در اروپاست - دچار این اشتباه شده‌اند، که نتوانسته‌اند این دو مذهب را از هم تفکیک کنند. در حالی که این دو مذهب نه تنها با هم هیچ شباهتی ندارند، بلکه با هم متخاصم و متناقضند و اصولاً همواره بدون هیچ فترتی، در طول تاریخ با هم می‌جنگیده‌اند و می‌جنگند و خواهند جنگید. ولی قضاوت آنها مربوط به یک صف از این مذهب بوده و درست و مجرب و مبتنی بر واقعیت‌های تاریخی، بوده است، اما چون از صف مقابل این مذهب - که آن‌هم مذهب بوده - مطلع نبوده‌اند - چنانکه ما که مذهبی هستیم، مطلع نیستیم - خود به خود این قضاوت درست را که به نیمی از واقعیت قابل انطباق است به همه واقعیت یعنی حتی با نیمه متناقض دیگر یعنی صف متناقض این مذهب هم تعمیم داده‌اند و اشتباه اینجاست.

همان طوری که گفتیم، این دو مذهب در چهره‌های گوناگون با هم اختلاف دارند. اگر بخواهیم همه صفات این دو مذهب را با هم بسنجیم و صفاتشان را بشماریم، هر صفتی را که به صورتی برای یکی اثبات کنیم ناچار همان صفت را برای دین دیگر باید نفی کنیم.

چون اصطلاحاتی که من به کار می‌برم همان اصطلاحاتی است که همه ما با آنها آشنا هستیم، اما در معنای دیگر، بنابراین من خواهش می‌کنم به مجرد اینکه یک اصطلاح را بکار بردم با همان معنای سابقی که در ذهن داریم معنا نکنید، بلکه با معنای خاصی که من آن اصطلاح رایج را به کار می‌برم، معنا و قضاوت کنید. یک کلمه را اول توضیح دهم، برای اینکه ابهامی که در این کلمه موجود است و رایج هم هست، موجب خلط این دو مبحث کاملاً جدا از هم شده و آن: "کفر"، "شرک" و "بت پرستی" است، که در اصطلاحات مذهبی دائماً به کار می‌بریم.

کفر

"کفر" به معنای پوشیدن است؛ مثل: زراعت، که دانه را می‌کارند و بعد روی آن را با خاک می‌پوشانند. در دل آدمها هم به خاطر اینکه حقیقتی وجود دارد اما به عللی بر روی آن حقیقت یک پرده سیاهی از جهل یا غرض، یا نفع طلبی یا نادانی مطلق، می‌گیرد و می‌پوشاند، به این دلیل به آن کفر می‌گویند. اما این کفر به معنای پوشیدن حقیقت دین به وسیله عدم دین نیست، بلکه به معنای پوشیدن یا پوشانیدن حقیقت دین به وسیله یک دین دیگر است.

شرک

“شرک” به معنای بی‌خدایی نیست. که آنها (مشرکین) بیشتر از ما خدا دارند! مشرک کسی نیست که به خدا معتقد نیست، کسی نیست که خداپرست نیست. چنانکه می‌دانیم طرف مقابل عیسی، موسی و ابراهیم، مشرکین هستند نه بی‌خدایان؛ مشرکین چه کسانی هستند؟ آنها بی‌اعتقاد به خدا نیستند؛ کسانی هستند که بیشتر از آنچه هست به خدا معتقدند، یعنی خدای اضافی دارند، زیادی خداپرستند؛ بنابراین مشرک را از نظر علمی به کسی که اعتقاد دینی و احساس دینی ندارد، نمی‌توان گفت. برای اینکه “مشرک” معبود دارد، معبودهای مختلف دارد، و به عبودیت خودش نسبت به این معبودها، به تأثیرشان در سرنوشت جهان و سرنوشت خودش اعتقاد دارد. بنابراین همان‌گونه که ما به خدا می‌نگریم، مشرک به خدایان خودش می‌نگرد. بنابراین از نظر احساس “مشرک” مذهبی است، یک فرد دینی است اما از نظر مصداق و از نظر واقعیت‌های دینی راه غلط رفته است. مذهب غلط غیر از بی‌مذهبی است. بنابراین شرک یک دین است و قدیمی‌ترین شکل دینی در جامعه‌های بشری شناخته شده است.

بت‌پرستی

بت‌پرستی شکل خاصی از مذهب شرک است نه مترادف با شرک؛ شرک یک دین عمومی مردم در طول تاریخ شناخته شده بود که در مرحله‌ای یکی از اشکالش بت‌پرستی بوده است. بنابراین بت‌پرستی به معنای ساختن مجسمه‌ها یا اشیاء متبرکی است که از نظر پیروانش. یعنی پیروان مذهب شرک. این اشیاء تقدس یا تعلق دارد، یعنی یا شبیه به خدا هستند یا اینکه معتقدند که این اصلاً خداست یا معتقدند که این واسطه یا

نماینده خداست و به هر حال یا معتقدند که یکی از این خدایان در جزئی از کار زندگی یا کار جهان مؤثر است. به هر حال بت پرستی به معنای یکی از فرقه‌های دین شرک است. اما در قرآن در موقعی که به اینها (مشرکین، بت پرستان) حمله می‌شود و یا با اینها گفتگو و از آنها انتقاد می‌شود، کوشش می‌شود که در تعبیرهای عمومی‌تر با آنها مکالمه شود. چرا؟ که بعد همان فضاوتی که الان در ذهن ما به وجود آمده به وجود نیاید، و خیال نکنیم که نهضت اسلام علیه همین شکل بت پرستی موجود به این وضع بوده است، و بفهمیم که حمله اسلام به دنبال نهضت‌های توحیدی گذشته، حمله به ریشه مذهب شرک به طور عام و در هر شکلش - من جمله شکل مجسمه پرستی - بوده است؛ و ما خیال می‌کنیم که طرف مقابل (یعنی مذهب شرک) فقط در شکل بت پرستی‌اش هست. که ما می‌شناسیم، در صورتی که "اتعبدون ما تحتون": آیا چیزهایی که خود می‌تراشید، می‌پرستید؟ مگر ما، در طول تاریخ یا در عرض جغرافیا، فقط مجسمه از چوب و سنگ بوده که به دست خودمان می‌ساختیم و بعد می‌پرستیدیم؟ نه؛ به صداها شکل مادی و غیرمادی شرک به عنوان یک دین عمومی در تاریخ بشر تجلی داشته و دارد؛ و تاکنون در سراسر جامعه‌های بشری یکی از آن اشکال بت پرستی در شکل جاهلیت افریقایی‌اش یا عربی‌اش بوده است. این "اتعبدون ما تحتون" یک اصل کلی است؛ تعریفی است برای کیفیت پرستش مذهبی در دین شرک. این دین شرک درست در طول تاریخ، شانه به شانه و قدم به قدم با دین توحید پیش می‌آمده و پیش می‌آید و هرگز با داستان ابراهیم و یا با ظهور اسلام پایان نیافته، بلکه همچنان ادامه دارد.

خصوصیات دین شرک

(این یک بحثی است در تاریخ ادیان، ولی من کوشش می‌کنم تا با اصطلاحات

مأنوس خودمان در اسلام و با فرهنگ خودمان صحبت کنم). در یک صف مذهب- یعنی در یکی از این دو صف- پرستش خداست. خدا به معنای آگاهی، اراده، خالق و تدبیرکننده عالم؛ اینها صفات خداوند است در همه مذاهب ابراهیمی. یکی خالق است؛ یعنی، تمام عالم را خلق کرده است؛ یکی مدبر است؛ یعنی، هدایت و حرکت عالم به اراده اوست؛ یکی دارای اراده آزاد و حاکم بر هستی است؛ و یکی دارای بینایی و آگاهی مطلق و مشرف بر همه عالم است. در عین حال این خدا، جهت هستی و آفرینش است و همچنین هدف عالم را تعیین می‌کند. پرستش این نیروی مطلق- که تمام ادیان ابراهیمی شعار بزرگشان این بوده و اصولاً ابراهیم در اعلان این شعار شناخته شده- عبارت بوده است از دعوت همه انسانها به پرستش یک نیرو در هستی و توجه به یک جهت در آفرینش؛ و اعتقاد به یک قدرت مؤثر در همه هستی و همچنین اتکاء به یک تکیه‌گاه در همه زندگی.

توحید

این دعوت که به نام دعوت توحید در تاریخ اعلام می‌شود یک وجه این جهانی و مادی هم دارد و آن این است که: مسلماً وقتی گروهی معتقد باشند که همه این آفرینش ساخته یک نیروست و در همه این آفرینش - چه در جامعه انسانی و چه حیوانی و چه نباتی و حتی جمادات- یک قدرت حکومت می‌کند و جز او هیچ مؤثری وجود ندارد و همه اشیاء و اشخاص و رنگها و جنسها و جوهرها، همه ساخته یک خالق است، خود به خود وحدت الهی؛ یعنی، توحید خدا در هستی، لازمه‌اش از نظر منطقی و فکری توحید بشری است در زمین. یعنی در همان حال که توحید اعلام می‌کرده است که همه آفرینش یک امپراطوری است در دست یک قدرت، و همه انسانها از یک منشاء سرزده‌اند و

به وسیله یک اراده هدایت می‌شوند و به یک جهت متوجه‌اند و از یک جنس ساخته شده‌اند و یک خدا دارند و همه نیروها و سمبلیها و مظهرها و ارزشها و علامتها در برابر او باید نابود شوند، خود به خود من معتقد به توحید هم به عالم که نگاه می‌کنم، این عالم را یک اندام زنده کلی- یک کل- می‌بینم که بر این اندام مادی، یک روح و قدرت و تدبیر حکومت می‌کند، بنابراین یک کل است؛ و هم وقتی به بشریت می‌نگرم، همه را به چشم یک جنس واحد همجنس و هم‌ارزش می‌بینم، برای اینکه ساخته یک دست و یک دستگاه است. این دین توحیدی یکی از آن دو دین است براساس پرستش یک خدا و اعتقاد به یک قدرت در همه آفرینش و همه سرنوشت بشری در تاریخ. همچنانکه گفتم لازمه توحید خداوند، توحید عالم است؛ و لازمه توحید عالم، توحید انسان است. از طرف دیگر، این اعتقاد خاص بشریت، احساس فطری انسان به پرستش یک نیرو، و اعتقاد به یک تقدس- به قول دورکیم- یا اعتقاد به غیب- به قول قرآن- در فطرت انسان است و همواره هم وجود داشته. علامت غریزی بودن چیزی، یکی دوامش است و دیگری گسترش آن در همه‌جا و همه‌وقت. پس این علائم نشان می‌دهد که یک چیز غریزی است. اگر ملتی را در طول تاریخش، دنبال کنیم، می‌بینیم که هرگز بی‌پرستش نزیسته است و اگر تمامی زمین را در دوره‌ای ببینیم، درمی‌یابیم که پرستش همه‌جا و همیشه بوده است، و این نشان فطری بودن پرستش است.

این احساس- پرستش- به وسیله این دین، به توحید و شناخت این نیروی مشرف بر عالم و در نتیجه، شناخت جهان به این شکل زنده نیرومند حساس دارای اراده و دارای هدف، منجر می‌شود و همچنین این احساس به وسیله دین توحید به شکل اعتقاد به وحدت بشریت و وحدت همه نژادها و همه طبقات و همه خانواده‌ها و همه افراد و وحدت حقوقها و وحدت قیمتها و وحدت شرفها، در تاریخ، تجلی می‌کند.

از طرف دیگر همین مذهب، همین احساس مذهبی، به شکل شرک، در تاریخ ادامه پیدا می‌کند و این ادامه در هر دوره‌ای به شکلی درمی‌آید که بزرگترین نیرو را در برابر این مذهب اولی که گفتم، به وجود می‌آورد و بزرگترین قدرت مهاجم و مقاوم را در برابر گسترش دین توحید به وجود می‌آورد.

فرصت نیست که من یکایک همه مذاهب را از این جهت شرح دهم، ولی با توجه و آشنایی بیش و کم که ما لاقلاً از پیغمبران بزرگ داریم، [می‌توانیم دین شرک را بررسی کنیم]. مثلاً موسی را در تورات و در همه قصص توراتی و کتابهای مربوط به تورات و فرهنگ توراتی و حتی در خود قرآن و احادیث اسلامی نگاه کنید: بزرگترین نیرویی که در برابر موسی فدعالم می‌کند و بیش از همه به نهضت موسی صدمه می‌زند، نشان داده شده که یکی "سامری" و دیگر "بلعم باعور" بوده است.

"سامری"

موسی پس از سالها رنج و مبارزه و حتی بعد از موفقیت که قوم خودش را به خدای بگانه آشنا می‌کند و موهوم پرستی و گوساله پرستی و بت پرستی را که یکی از اشکال مذهب شرک در آن دوره بود، در جامعه‌اش نابود می‌کند، در این موقع سامری دومرتبه گوساله می‌سازد و از کوچکترین فرصت که غیبت موسی باشد، استفاده می‌کند، تا مردم را دیگر بار به گوساله پرستی وادارد.

این کسی که گوساله می‌سازد تا مردم آن را به جای یهوه، خدا و الله بپرستند، آدمی بی‌خدا و بی‌اعتقاد به دین نیست، که معتقد به دین و بلکه مبلغ و متولی دین است.

"بلعم باعور"

یک فیلسوف مادی است؟ یک دهری است؟ مترلینگ و شوپنهاور است؟ نه؛ بلعم باعور بزرگترین روحانی این دوره است که مذهب مردم، روی کاکنش می چرخیده است؛ و اوست که علی رغم موسی و در برابر نهضت موسی قد علم می کند و چون نیروی مذهب و احساس و ایمان مردم در دستش بوده، می توانسته است که در برابر حق و در برابر آن دیگر- دین توحید در طول تاریخ- بزرگترین مقاومتها را بکشد و مؤثرترین ضربه ها را بزند.

فریسیان

عیسی را نگاه کنید، با رنجهایش و ضربه هایی که تا آخر- تا لحظه مرگش- می خورد و برداری که می رود- به قول آنها- و شکست و نابودی که نصیبش می شود و خیانت هایی که تحمل می کند، و همه فشارها، تهمت ها و بدگویی ها و زشت ترین و کثیف ترین اتهاماتی که به خود و مادرش نسبت داده می شود، همه به دست فریسیان است؛ و فریسیان مدافعان و متولیان دین زمانند. اینها مادی نبودند، زناذقه نبودند، دهری نبودند - آن موقع مادی نبوده است - اینها معتقدان و ادامه دهندگان و متولیان دین شرک در برابر عیسی و پیروانش بوده اند.

پیغمبر اسلام را نگاه کنید: چند تن از کسانی که در مقابل پیغمبر اسلام در احد، در طائف، در بدر، در هوازن، در مکه، شمشیر کشیدند و آزارش کردند، بی خدا بودند و اصولاً معتقد به احساس مذهبی نبودند؟ یک نفر را نمی شود پیدا کرد، یک نفر! همه، کسانی بودند که به دروغ یا به راست معتقد بودند. بهانه این بود، شعار این بود که پیغمبر را، پسر عبدالله را و پیروانش را از میان ببرند. چرا؟ که حرمت خانه ابراهیم را می خواهد

از بین ببرد؛ چرا؟ که به اصول و مقدسات و معتقدات ما می‌خواهد پشت‌پا بزند، به خاطر اینکه این خانه و این سرزمین مقدس (مکه) را می‌خواهد نابود کند، به خاطر اینکه مقدسات ما، پتهای ما، معبودهای ما، شفعا ما را که بین ما و خداوند قرار دارند، می‌خواهد بشکند. بنابراین شعار قریش، شعار تمام اعرابی که علیه اسلام در طول زمان پیغمبر جنگیدند، شعار "مذهب علیه مذهب" بوده است.

بعد از پیغمبر اسلام، همین شعار به شکل دیگرش شروع می‌شود: در برابر علی، در برابر نهضتی که روح اسلام را ادامه می‌داد و می‌خواست ادامه بدهد، آیا کفر فد علم کرده بود؟ و بی‌خدایی و عدم اعتقاد به دین و به مذهب؟ یا استدلال اینکه خداوند وجود ندارد؟ یا اعتقاد به یک نوع مذهب در برابر این مذهب بود که جنگ بین بنی‌امیه و بنی‌علی، جنگ بین بنی‌عباس و خاندان پیغمبر را به وجود آورد؟

از خصوصیات آن دین، یعنی دین ابراهیمی - دین ابراهیمی می‌گویم برای اینکه همه آن را ساده‌تر می‌فهمیم - و دین توحیدی، یکی پرستش خداست. در طول تاریخ، در برابر همه این نهضتها، یک دین و یک مذهب و بنا به اعتقاد ما و بنا به فلسفه تاریخ - از آدم تا خاتم و ادامه آن تا آخر تاریخ بشری پرستش یک معبود به عنوان همه عالم و به عنوان تعیین کننده ارزشهای انسان و هدف تاریخ و زندگی بشری در برابر طاغوت پرستی می‌باشد. یعنی در برابر این نهضتی که انسان را به تسلیم در برابر این ناموس بزرگ هستی و این راه بزرگ خلقت و این هدف عظیم آفرینش که غایت و هدف نهایی اش خداست و به تسلیم در برابر این نظام و به تسلیم در برابر این هدف می‌خواند، اینها - طاغوت پرستان - به طغیان در برابر آن "هدف" و در برابر این "دعوت"، که "اسلام"^(۱) نام دارد، [می‌ایستادند].

(۱) به تصریح اسلام، این (اسلام) نام همه ادیان حق است.

اما این دین در حالی که بشریت را به تسلیم در برابر خداوند می خواند، در همان حال - و به همین علت - به طغیان در برابر هر چه جز اوست، دعوت می کند و خود به خود منجر می شود؛ و برعکس، دین شرک به طغیان در برابر این ناموس عظیم هستی و در برابر این دعوت به اسلام در برابر خداوند که معنای همه وجود است و هدف و منتها ائمه همه حیات - و به طغیان در برابر دین اسلام و این تسلیم می خواند و خود به خود منجر می شود، و به تسلیم و عبودیت در برابر صدها نیروی دیگر و صدها قطب دیگر و قدرت دیگر که هر قطب و هر قدرت و هر طبقه و هر گروه یک خدایی دارند، دعوت می نماید.

شرک یعنی عبودیت، یعنی طغیان در برابر عبودیت نسبت به خدا؛ اما در عین حال، "شرک" تسلیم و اذلال و بندگی بشری در برابر بتها (به معنای اعم بتها یعنی: آنچه حقه بازها، آنچه دروغزنها، آنچه جهل و ظلم به کمک هم ساخته اند و مردم را به عبودیت و پرستش آن دعوت کرده اند) می باشد. این طاغوت است؛ طغیان در برابر آن نیروی عظیم کائنات و تسلیم در برابر این "ماتحتون" است. این "ماتحتون" هر چه می خواهد باشد: چه "لات" و "عزا" باشد، چه "ماشین" باشد، چه "فضل" باشد، چه "سرمایه" باشد، چه "خون" باشد، چه "تبار" باشد، هر چیز دیگری باشد، در هر دوره ای، اینها، طاغوتی است در برابر "الله"، در برابر "خدا"

از خصوصیات دین توحیدی حالت و هجوم انقلابی اوست و از خصوصیات دین شرک - به معنای اعمش - خصوصیت توجیه کننده اوست.

دین انقلابی یعنی چه؟

دین انقلابی به فرد یعنی به فردی که به آن معتقد است و در مکتب این دین تربیت می شود، یک پیش انتقادی نسبت به زندگی و نسبت به همه وجوه زندگی مادی و

معنوی و اجتماعی‌اش می‌دهد و یک رسالت و مسؤلیت برای دگرگون‌کردن و تغییر دادن و نابود کردن آنچه را که نمی‌پسندد و باطل می‌داند و جانشین کردن آنچه را که حق می‌داند و حق می‌شناسد. خصوصیت این دین - دین توحیدی - این است که وضع موجود را تأیید و توجیه مذهبی نمی‌کند و دربرابرش بی‌اعتناء نمی‌باشد. ظهور همه پیغمبران را نگاه کنید: کاملاً نشان می‌دهد که این ادیان - ادیان توحیدی - در حالت اولشان، در اول ظهورشان که نهایت صفا و زلالیشان است و هیچ تغییر نکرده است و تبدیل نشده‌اند، حالت یک جهش را علیه "آنچه هست" و حالت یک طغیان علیه پلیدی و ستم را دارا می‌باشند؛ طغیانی که با عبودیت دربرابر آفرینش یعنی: عامل آفرینش و تسلیم دربرابر قوانین هستی - که تجلی قوانین خداوندی است - اعلام می‌شود.

در همه این ادیان نگاه کنید؛ موسی را نگاه کنید: موسی دربرابر سه سمبل (چنانکه گفتیم): قارون بزرگترین سرمایه‌دار زمانش، بلعم باعور بزرگترین روحانی آن دین انحرافی شرک و فرعون بزرگترین سمبل قدرت سیاسی زمانش، قیام می‌کند، یا دربرابر وضع موجود قیام می‌کند. وضع موجود چه بوده؟ اسارت و ذلت اقلیت "سبطی" دربرابر یک نژاد دیگر به نام "قبطی". مبارزه علیه تبعیض نژادی است که برتری قبطی بر سبطی باشد؛ مبارزه علیه وضع اجتماعی است که تسلط یک نژاد بر نژاد دیگر باشد، که اسارت یک نژاد باشد؛ و جانشین کردن یک ایده‌آل است و تحقق یک هدف مشخص برای زندگی و اجتماع است که: نجات یک قوم اسیر باشد که هدایت آنها و هجرت آنها به طرف سرزمین موعود باشد، که ساختن یک جامعه‌ای براساس معتقدات و براساس یک مکتب اجتماعی باشد که در آن طاغوت پرستی نابود بشود و طاغوتها که توجیه‌کننده تبعیض‌ها بودند از بین بروند و توحید که نشان‌دهنده وحدت اجتماعی و بشری است، جانشین شود.

دین توجیه‌کننده یعنی چه؟

اما آن دین شرک همیشه کوشش‌اش این است که به وسیله معتقدات ماوراءالطبیعی، به وسیله اعتقاداتی به نام خدا یا خدایان، به وسیله اعتقاد به معاد یعنی با توجیه اعتقاد به معاد، با توجیه اعتقاد به مقدسات، با توجیه و تحریف اعتقاد به نیروهای غیبی، با تحریف همه اصول اعتقادی و مذهبی، وضعی را که اکنون هست توجیه کند. یعنی به نام دین، مردم را بیاوراند که وضعی که خود و جامعه‌تان دارید، وضعی است که شما می‌باید داشته باشید، که این- وضع شما و جامعه- تجلی اراده خداوند است و این سرنوشت و تقدیر شماست.

قضا و قدر- به معنایی که ما امروز می‌فهمیم- یادگار و دست‌پخت معاویه است. تاریخ کاملاً به طور روشن نشان می‌دهد که اعتقاد به قدر و جبر را بنی‌امیه در دنیا به وجود آوردند و مسلمانها را با اعتقاد به جبر، از هرگونه مسؤلیتی و از هرگونه اقدامی و هرگونه انتقادی بازداشتند. جبر یعنی پذیرش آنچه هست و آنچه پیش می‌آید. در صورتی که اصحاب پیغمبر را می‌بینیم که برای هر لحظه خود، مسؤلیت اجتماعی قائلند.

امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر- که به معنایی مبتذل در ذهن ما وجود دارد و در جامعه روشنفکری اصلاً نمی‌توان اسمش را برد- همان است که روشنفکر امروز اروپایی، مسؤلیت بشری، مسؤلیت هنرمند و مسؤلیت روشنفکرش می‌شناسد؛ مسؤلیتی که در فلسفه و هنر و ادبیات امروزه این همه مطرح است، یعنی چه؟ این همان "امر به معروف و نهی از منکر" است، که ما به چنان صورتی درش آورده‌ایم و چنان به معروف، امر می‌کنیم و از منکر، نهی، که فقط منکرش هست!

ادامه دین شرک

دین شرک در تاریخ به دو شکل ادامه پیدا کرد. همان طور که گفتیم، توجیه وضع موجود، رسالت و هدف دین شرک است. توجیه وضع موجود یعنی چه؟ در طول تاریخ می‌بینیم که جامعه‌های بشری به شریف و غیرشریف، آقا و برده، بهره‌ده و بهره‌کش، حاکم و محکوم و اسیر و آزاد تقسیم می‌شوند؛ گروهی که دارای ذات و آب و گل و نژاد و تباری طلایی هستند و گروهی که فاقدند؛ ملتی که از ملت دیگر افضل است؛ طبقه‌ای که همواره برتر و ارجح از طبقه دیگر است؛ خانواده‌هایی که از ازل و برای همیشه ارجح و اشرف بر خانواده‌های دیگرند. این اعتقادات که در زندگی وجود داشته و عاملش هم برخورداری گروهی و محرومیت گروه دیگر بوده، خود به خود برای توجیه وضع موجود بوده است.

باید چند خدایی به عنوان چند اقلیمی و چند اقنومی در عالم به وجود بیاید تا چند گروهی و چند طبقه‌ای و چند خانواده‌ای و چند نژادی و چند رنگی، در یک جامعه و در جهان، تحقق پیدا کند و ادامه بیاید.

عده‌ای می‌توانند عده دیگری را به زور محروم کنند و خودشان امتیازات حقوقی و اقتصادی و اجتماعی بگیرند؛ اما نگهداشتن آنها مشکل است. این است که در طول تاریخ، زورمندان همیشه این منابع را در دست می‌گیرند و اکثریت را محروم می‌کنند تا زمانی می‌رسد که وضع موجود را به زور نمی‌توان نگهداشت. اینجاست که مذهب - یعنی مذهب شرک - رسالت حفظ این وضع را به دست می‌گیرد و کارش این است که مردم را تسلیم و قانع کند که آنچه پیش آمده خواست خداوند بوده است. و قانع کند که وابستگی ام به این طبقه پست به این جهت است که نه تنها ذاتم پست است بلکه خداوند، ربم، خالقم، پروردگارم و صاحبم، پایین‌تر از صاحب آن نژاد دیگر، پایین‌تر از بت آن نژاد و پایین‌تر از خداوندگار آن نژاد دیگر است.

بایگاه سازندگان و نگهداران دین شرک

بنابراین وقتی وضع چنین است، وقتی که تبعیض و اختلاف طبقاتی و نژادی هست، دین شرک رسالت مستحکم کردن وضع را به عهده می‌گیرد و برقرار و دائمی‌اش می‌کند.

این است که همواره در طول تاریخ، سازندگان و نگهداران دین شرک، در ردیف طبقات عالی‌اند و حتی مسلط‌تر و برتر و ثروتمندتر از طبقه حاکمه.

در دوره ساسانی موبدان را ببینید که بر خانواده شاهزادگان و نظامیان تسلط دارند؛ مغ‌ها را نگاه کنید. در اروپا، کشیش‌ها را و در قوم بنی اسرائیل خاخام‌ها را و تیپهای بلعم باعور را نگاه کنید؛ و در میان قبایل بت‌پرست در خود آفریقا و استرالیا، جادوگران، غیب‌گوها، رمالها و اینهایی که مدعی تولیت دین موجود جامعه هستند، اینها همه، درست دست در دست و شانه به شانه هیأت حاکمه بودند یا مسلط بر آنها بودند. در اروپا گاه بیش از ۷۰٪ از املاک در اختیار آنها - کشیش‌ها - بوده است. در دوره ساسانیان گاه بیش از همه ملاکین - یعنی دهقانان دوره ساسانی - زمینها در اختیار موبدان و وقف معابد و نیایشگاههای زرتشتی بوده است.

می‌بینیم که پیغمبران - پیغمبرانی که ما معتقد به پیروی از آنها هستیم - برخلاف آنچه که ما در نظر و خیال خود داریم - این پیغمبران - در برابر دینی که در طول تاریخ وضع ظالمانه و ضد انسانی زندگی جامعه‌های قدیم را هم از نظر اقتصادی، هم از نظر اخلاقی و هم از نظر فکری [توجیه می‌کرد] و طاغوت‌پرستی را به معنای اعم و بت‌پرستی را در برابر توحید نگهداری و ترویج می‌کرد، قرار داشته‌اند.

ریشه دین شرک

ریشه این دین شرک اقتصاد است. ریشه‌اش مالکیت گروهی و محرومیت اکثریتی می‌باشد. [همین] عامل است که برای نگهداری خودش و توجیه خودش و ابدی شدن سیستم زندگی خودش به دین احتیاج دارد. چه عاملی محکمتر از این [دین] که فرد خود به خود به ذلت خودش قانع بشود. این دین - دین شرک - بوده که همواره توجیه‌کننده وضع موجود بوده است. به چه صورت؟ یکی به صورت اعتقاد به چند خدا؛ برای اینکه مردم اعتقاد پیدا کنند و باور کنند که چند ملتی، چند خانواده‌ای و چند طبقه‌ای معلول اراده الهی است، ماوراءالطبیعی است. دوم: برای اینکه خودشان در برابر آن طبقه دیگر از امتیازاتی که همواره در طول تاریخ هیأت‌های حاکمه در انحصار خودشان داشتند، برخوردار بشوند؛ و اینها همواره از انحصارچی‌های تاریخ بوده‌اند.

دین افیونی

عوامل دین شرک - همان طوری که ضد مذهبی‌ها می‌گویند، راست است - عبارت بوده است از جهل، ترس، تبعیض و مالکیت و ترجیح طبقه‌ای بر طبقه‌ای دیگر؛ اینها (به قول ضد مذهبی‌ها) راست است؛ و راست است که دین افیون توده‌ها بوده تا مردم را به ذلت و سختی و به بیچارگی و به جهل و به توفقی که دچارش هستند و به سرنوشت شومی که خودشان، اجدادشان و اخلافشان دچار بودند و هستند و خواهند بود، تسلیم بکنند؛ یک تسلیم درونی و اعتقادی.

مرجئه و سلب مسؤولیت

"مرجئه" را نگاه کنید. مرجئه از هر آدم جنایتکاری در تاریخ، در جامعه اسلامی

سلب مسؤولیت می‌کند؛ مرجئه می‌گوید: "ترازو را خداوند برای چه منظوری در روز محشر علم می‌کند؟ برای اینکه به حساب معاویه و علی رسیدگی کند". یعنی وقتی که او - خداوند- بازرس است و قاضی، تو دیگر حرفش را نزن؛ به توجه که کی برحق و کی بر باطل است، تو زندگی‌ت را بکن!

حرکت دین شرک

دین شرک در تاریخ به دو شکل حرکت دارد:

اول: به شکل مستقیم خودش که در تاریخ ادیان می‌بینیم یعنی دین مهره‌پرستی، بعد تابوپرستی، بعد مانا‌پرستی، بعد رب‌النوع پرستی، بعد چند خداپرستی، بعد ارواح‌پرستی و بعد به شکل خداپرستی. این سلسله دین شرک است در تاریخ ادیان؛ اما اینها اشکال آشکار دین شرک است.

دوم: شکل پنهانی دین شرک است که از همه خطرناک‌تر و موزی‌تر است و از همه به بشریت و به حقیقت بیشتر آسیب رسانده است. این شکل - شکل پنهانی دین شرک - پنهان شدن شرک در زیر نقاب توحید است. پیغمبران توحید تا برمی‌خاستند و در برابر شرک می‌ایستادند، شرک در برابرشان می‌ایستاده. این پیغمبران اگر پیروز می‌شدند و شرک را به زانو در می‌آوردند، در آن صورت شرک در پوست خودش و پیروان و جانشینان و ادامه‌دهندگان آن به زندگانی پنهانی خودشان ادامه می‌داده‌اند. این است که می‌بینیم بلعم باعور که در برابر موسی و در برابر نهضت موسی از میان می‌رود، به صورت خاخام‌های دین موسی و به صورت فریسیان که قاتل عیسی هستند، درمی‌آیند. این گروهی که عیسی را نابود می‌کنند و در برابر او می‌ایستند و با قیصر بت‌پرست رومی علیه مدافع توحید، همدست و همدستان می‌شوند، اینها دنباله همان گروهی

هستند که علیه موسی ایستاده‌اند یا دنباله همان گروهی هستند که به موسی گرویدند. این همان بلعم باعور و سامری است که اکنون در لباس دین موسی در تاریخ ظاهر شده است. این کشیشانی که در قرون وسطی به نام مذهب-مذهبی که بر عشق، دوستی، وفاداری، صبر، گذشت و محبت است؛ و به نام عیسی - کسی که مظهر صلح و مظهر عفو در تاریخ است- بزرگترین جنایاتی که حتی مغول به خواب شبش ندیده، مرتکب شدند و بیشتر از همه جنایتکارها، خون ریختند، آیا اینها ادامه‌دهندگان راه عیسی هستند؟ آیا اینها حواریون عیسی هستند؟ یا ادامه‌دهندگان مذهب شرک هستند و همان فریسیانند که به صورت کشیشان باز درآمدند، تا دین موسی را از درون به شرک بکشند؟ که کشاندند.

بنابراین، این حرف که در قرن نوزدهم گفته شد که: "دین تریاک توده‌هاست تا توده‌ها به نام امید به بعد از مرگ، محرومیت و بدبختیشان را در این دنیا تحمل کنند؛ تریاک توده‌هاست تا مردم اعتقاد به این داشته باشند که آنچه پیش می‌آید در دست خداوند است و به اراده خداوند است و هرگونه کوشش برای تغییر وضع، برای بهبودی وضع خود و مردم، مخالفت با اراده پروردگار می‌باشد"، این حرف راست است، راست است! و اینکه علمای قرن هجدهم و نوزدهم گفتند: "دین زائیده جهل مردم از علل علمی است"، راست است! اینکه گفتند: "دین زائیده ترس موهوم مردم است"، راست است! و اینکه گفتند: "دین زائیده تبعیض و مالکیت و محرومیت دوره فئودالی است"، راست است!

اما این کدام دین است؟ دینی است که تاریخ هم همیشه در قلمروش بوده است - غیر از لحظاتی که مثل برقی درخشیده و بعد هم خاموش شده است- و همین دین شرک است. چه، این دین شرک به نامهای: دین توحید، دین موسی، دین عیسی باشد و چه به

نامهای: خلافت پیغمبر، خلافت بنی عباس، خلافت اهل البیت، اینها، شرک دیناناند در لباس و به نام دین توحید و به نام جهاد و قرآن؛ و قرآن را هم او- پیرو دین شرک- به سر نیزه می‌کند.

آن کسی که قرآن به سر نیزه می‌زند، قریش نیست که برای لات و عزا در برابر پیغمبر اسلام بایستد. او این شکل را به این شکل نمی‌تواند حفظ کند، می‌آید از داخل؛ بعد قرآن را به سر نیزه می‌زند و علی را می‌کوبد، یعنی خدا و محمد را می‌کوبد. یعنی دومرتبه به نام اسلام، دین شرک به نام خلافت خانواده پیغمبر، به نام خلافت رسول خدا و به نام حکومتی که قانون اساسی آن، قرآن است بر تاریخ حکومت می‌کند و اصولاً خلیفه که به جهاد و حج می‌رود، باز دین شرک حکومت می‌کند.

دین شرک، در قرون وسطی، به نام عیسی و به نام موسی حکومت می‌کند. اینها بنیانگذاران دین توحیدند و باز هم دین شرک به اسم این بنیانگذاران در تاریخ حکومت می‌کند.

دین توجیه‌کننده، دین تخدیرکننده، دین متوقف‌کننده، دین محدودکننده و دین بی‌اعتنا به وضع زندگی مردم بوده، که همیشه در تاریخ بر جامعه‌های بشری مسلط بوده است؛ و آنهایی هم که گفتند: "دین زاییده ترس است، تخدیرکننده است، محدودکننده است و زاییده دوره فتودالی است"، راست گفتند؛ چون براساس تاریخ و تاریخ‌شناسی استنباط کردند. اما آنها دین را نشناختند؛ چون دین‌شناس نبودند، که تاریخ‌شناس نبودند؛ و هر کس هم که به سراغ تاریخ برود می‌بیند که ادیان، یعنی کسانی که چه به نام توحید در طول تاریخ و چه به نام صریح شرک، دین شرک را پاسداری می‌کرده‌اند، کارشان همین بوده است.

اما من تمام اسامی و صفاتی را که به معنای خداست - چه در ادیان ابراهیمی و چه

در ادیان شرک- با هم مقایسه کرده، دیدم راست است که آن دین- دین شرک- زاییده ترس و جهل مردم است. چرا؟ برای اینکه مذهبی های مشرک، یعنی کسانی که دین شرک را تبلیغ می کنند، می ترسند از اینکه مردم بیدار بشوند، باسواد بشوند، عالم بشوند، آشنا باشند؛ می خواهند معلومات منحصر به چیزهایی همیشگی و ثابت باشد و آن هم در انحصار خودشان. چرا؟ برای اینکه به میزان پیشرفت علم، آن دین شرک نابود می شود- چرا که محافظ دین شرک، جهل است- و به میزان بیداری مردم و به وجود آمدن روح انتقاد در مردم، آرمان خواهی در مردم، و عدالت خواهی در مردم، آن دین شرک را متزلزل می کند. چرا؟ برای اینکه آن دین، در طول تاریخ، حافظ وضع موجود بوده و این وضع از پیش از فتو دالیسم تا در دوره فتو دالیسم و بعد از آن، در شرق و غرب حتی در طول تاریخ بشری موجود بوده است.

اما، در آن سلسله از ادیان شرک، همواره صفات و اسامی خدایان، یعنی: هیبت، وحشت و جباریت به معنای خاص استبدادی اش معنا می شود. ولی تمام اسامی قدیم، حتی قبل از دو سه هزار سال اخیر، که در این سلسله ادیان (ادیان ابراهیمی) بود از دو معنا به وجود می آید، یعنی همه کلمات و صفاتی که در ادیان ابراهیمی پیش از ابراهیم هستند، نشان می دهد که همیشه دو معنا در این ادیان- ادیان ابراهیمی- هست:

اول: عشق، زیبایی و پرستش یک جلال و جمال.

دوم: حکومت پروری، تکیه گاه بودن، پدر بودن، آقا بودن، سرور بودن و پناه بودن. پس می بینیم راست است که: آن دینی که در تاریخ موجود بوده و حکومت می کرده زاییده جهل و زاییده ترس مردم از عوامل طبیعی بوده است؛ و حال آنکه ادیان ابراهیمی زاییده عشق و زاییده نیاز آدمی به یک هدف و به یک حکومت بر عالم و به یک جهت در آفرینش بوده و به نیاز پرستش انسان در برابر جمال مطلق و تکامل مطلق و جلال مطلق و به همه نیازهایش- از لحاظ روحی، فلسفی و اجتماعی- پاسخ می داده اند.

پیغمبران این دین - ادیان ابراهیمی - همواره بر روی همهٔ چهره‌های حاکم - چه مادی، چه اجتماعی و چه معنوی - و بر روی همهٔ بتها - چه، به قول "فرانسویس بیکن": بتهای منطقی و چه بتهای جسمی، چه بتهای بشری، چه بتهای اقتصادی، و چه بتهای مادی - پنجه افکنده‌اند. پنجه در پنجه تمام مظاهر دین شرک - یعنی دین وضع موجود - می‌افکنده‌اند، و مسؤولیت خود - پیغمبران ادیان ابراهیمی - و پیروانشان تغییر ریشه‌دار وضع موجود و جانشین کردن عدالت، میزان و قسط - که همواره در قرآن به عنوان هدف ارسال رسل تکرار می‌شود - بوده است؛ و استقرار عدالت و میزان و قسط یعنی تغییر وضع موجود، نه پذیرفتنش.

بنابراین نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که، در طول تاریخ، دین در برابر بی‌دینی نبوده، [بلکه] دین در برابر دین بوده و همیشه دین با دین می‌جنگیده است. دین توحید که بر آگاهی و بینایی، بر عشق و بر نیاز آدمی (یک نیاز فطری فلسفی) مبتنی است، در برابر دین شرک که زائیدهٔ جهل و ترس بوده، قرار داشته است. دین توحید که یک دین انقلابی است، هر وقت در برابر دین شرک که این دین (دین شرک) توجیه‌کننده وضع موجود به وسیله تحریف یا ساختن اعتقادات مذهبی و خداپرستی در برابر طاغوت پرستی بوده است، پیغمبری از دین توحید بعثت کرده، انسان را به تبعیت از قوانین عالم در مسیر کلی خلقت که تجلی اراده خداوند است می‌خوانده است و لازمه دین توحید، طغیان و انکار و "نه گفتن" در برابر هر قدرت دیگر است. در برابر خداپرستی، طاغوت پرستی است که انسان را به طغیان در برابر نظام حقی که بر عالم و زندگی بشری مستولی است و به "بردگی" و "ذلت" در برابر بتهای گوناگون که نماینده قدرتهای گوناگون جامعه بوده، می‌خوانده است.

"خدا"، "ناس"

در تورات و انجیل (آن قسمت‌هایی که منحرف نشده و درست می‌توان استنباط کرد) و در قرآن همه جا بدون استثناء صف خدا و صف ناس یعنی مردم یکی است. یعنی در تمام آیاتی که مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مطرح است - نه مسائل فلسفی و علمی - هر جا که کلمه "ناس" آمده، می‌توان آن کلمه را برداشت و به جایش کلمه "خدا" قرار داد، و هر جا که "الله" آمده، اگر آن را برداریم و به جایش کلمه "ناس" را بگذاریم باز جمله‌اش فرق نمی‌کند. مثال: "ان تقرضوا الله قرضاً حسناً" یعنی چه؟ کسی که به خدا قرض حسنه بدهد، یعنی چه؟ مگر خدا حقوقش کم می‌آید که ما به او قرض حسنه بدهیم؟! یعنی مردم به مردم قرض حسنه بدهند.

براساس این، در تمام آیات و احادیثی که مسائل اجتماعی و صف و جبهه و جهت‌گیری اجتماعی مطرح است، خدا درست معادل مردم است، یعنی در ردیف و صف مردم قرار دارد.

طاغوت پرستان

در برابر این صف، چه کسانی هستند؟ طاغوت پرستان؛ طاغوت پرستان چه کسانی هستند؟ همین‌ها؛ یعنی کسانی که به قول قرآن، "ملاء" (کسانی که چشم پُرکنند) و "مترفین" اند؛ کسانی که در جامعه خود، دهن پرکن و چشم پرکنند؛ همه کاره‌اند و بی‌مسئولیت‌اند. مترف یعنی این.

همیشه در طول تاریخ، دین ملاء و مترفین حکومت می‌کرده و یا به طور آشکار به نام خودش و یا در پرده دین خدا و مردم خود را حفظ می‌کرده است؛ و دین توحید، دینی است که حکومتش در تاریخ، تحقق نیافته است؛ و به نظر من، این یکی از افتخارات شیعه است که آنچه را که در قرون وسطی به نام قدرت اسلامی به دنیا عرضه

شد، نمی‌پذیرد و جهادش را به چشم غارت امپریالیستی می‌نگرد و حکومتش را حکومت "قیصری و "کسرا"یی؛ نه خلافت رسول خدا.

بنابراین دین ابراهیمی- دین توحید- آن دینی است که در برابر دین طاغوت پرستی ملاء و مترفین، همواره قیام می‌کرده و مردم را به قیام در برابر این صف می‌خوانده است و اعلام می‌کرده که خداوند در صف شماسست و مخاطبش مردم بوده و هدفش استقرار عدالت بوده است. دین توحید معلول و زائیده آگاهی و نیاز به عشق و پرستش و بیداری هرچه تمامتر مردم بوده، اما نه به صورتی که در تاریخ تحقق پیدا کرد، بلکه به صورت یک نهضت انتقادی علیه تاریخ، که هیچ‌گاه به صورت کامل در تاریخ تحقق پیدا نکرده و همواره دین شرک- طاغوت پرستی ملاء و مترفین یعنی: بت پرستی؛ یعنی، دین توجیه کننده وضع موجود و دین تخدیرکننده- در تاریخ موجود بوده است و قدرت و تسلط داشته است.

این را بر روشنفکران، به آنهایی که همیشه می‌پرسند که "تو به نام یک روشنفکر چگونه این همه به دین تکیه می‌کنی"، می‌گویم که "من اگر از دین سخن می‌گویم، از دینی سخن نمی‌گویم که در گذشته تحقق داشته و در جامعه حاکم بوده است بلکه از دینی سخن می‌گویم که هدفش از بین بردن دینی بوده که در طول تاریخ بر جامعه‌ها حکومت داشته، و از آن دینی سخن می‌گویم که پیغمبرانش برای نابودی اشکال گوناگون دین شرک قیام کردند و در هیچ زمانی به طور کامل، از نظر جامعه و زندگی اجتماعی مردم آن دین توحید تحقق پیدا نکرده، بلکه مسؤلیت ما این است که برای تحقق آن دین (دین توحید) در آینده بکوشیم و این مسؤلیت بشری است تا آینده، دین توحید- آنچنانکه به وسیله پیامبران توحید اعلام شده- در جامعه بشری، جانشین ادیان تخدیری توجیهی شرک بشود".

بنابراین تکیه ما به دین، بازگشت به گذشته نیست بلکه ادامه راه تاریخ است.

در قسمت اول بیان کردم که مقصودم از عنوان "مذهب علیه مذهب" چیست؛ و گفتم که برخلاف آنچه به ذهن ما می‌رسد و غالباً این چنین می‌اندیشیم، من تازگی متوجه شدم (اگرچه این توجه یک کشف فلسفی و علمی خیلی پیچیده نیست و خیلی ساده است، اما بسیاری از مسائل ساده هست که چون به آنها توجه نداریم، عواقب و نتایج بسیار سوپی به بار می‌آورد) که در طول تاریخ بشری، مذهب با کفر - با مفهومی که در ذهن ما دارد، یعنی بی‌دینی و عدم اعتقاد مذهبی - جنگ نداشته است. چراکه در گذشته، جامعه یا طبقه بی‌مذهب و بی‌خدا وجود نداشته، و در طول تاریخ چنانچه تاریخ شاهد است - و همه اسناد جامعه‌شناسی تاریخی، جامعه‌شناسی مذهبی و همه تحقیقات تاریخی انسان‌شناسی شاهد است - همواره انسانها در طول سرگذشت اجتماعیشان، مذهبی بوده‌اند.

و نیز گفتم - در قسمت اول - که همواره جامعه‌های گذشته، از همه نژادها و در همه دوره‌ها، بی‌وقفه و بدون استثناء، جامعه‌های مذهبی بوده‌اند. یعنی مبنای فکری و فرهنگی هر اجتماع، در تاریخ، مذهب بوده است. به طوری که مورخ وقتی می‌خواهد تاریخ فرهنگها و تمدنها را به رشته تحریر درآورد و یا در دانشگاه تدریس کند، می‌بیند خود به خود، تحقیقاتش درباره فرهنگ یک جامعه و تمدن یک ملت، تبدیل به تمدن مذهبی یا فرهنگ و شناخت مذهب آن ملت شده است.

چه کسی می‌تواند از فرهنگ هند سخن بگوید، بدون اینکه روح و محور و مبنای این فرهنگ را، مذهب ودایی و یا مذهب بودایی بشمارد؟ و چه کسی می‌تواند از فرهنگ و تمدن چین باستان صحبت کند، بدون اینکه از لائوتزو و از کنفوسیوس- نه به عنوان یکی از بزرگترین شخصیت‌های مؤثر در ساختمان فرهنگی چین، بلکه به عنوان محور و روح فرهنگ این ملت باستانی- سخن نگوید؟

بنابراین ما می‌دانیم که همواره انسانها در طول تاریخ^۱ مذهبی بوده‌اند؛ و همه جامعه‌ها نه تنها معتقد به مذهب، بلکه مبتنی بر مذهب بوده است و نه تنها فرهنگ و معنویت و اخلاق و فلسفه‌اش دینی بود، بلکه شکل مادی و اقتصادی و حتی ساختمانی شهرهای قدیم، صد در صد مذهبی بوده است.

و همان‌طور که گفتیم، غالب شهرهای کلاسیک- شهرهای قدیم- شهرهای سمبلیک است، یعنی ساختمان شهر دور یک معبد می‌چرخد و آن معبد سمبل شهر است. همچنانکه امروز برج ایفل سمبل شهر پاریس است، در گذشته معبد سمبل شهر بوده است (معبد دلفی سمبل شهر آتن بوده است).

بنابراین پیغمبران ما، یعنی بنیانگذاران نهضت تاریخی‌ای که به اعتقاد ما از آدم- یعنی از آغاز انسان کنونی- تا خاتم، یعنی: اسلام به معنای اخص آن که آخرین نهضت دین ابراهیمی یا دین اسلام است- شروع می‌شود، علیه چه جناحی و علیه چه فکری و علیه چه واقعیت اجتماعی‌ای قیام کردند؟ و چه صفی و چه جناحی در برابر اینها (ادیان ابراهیمی) ایستاد و مقاومت و مبارزه کرد؟ می‌دانیم: "کفر"؛ اما کفر به معنای بی‌مذهبی نیست. یعنی پیغمبران نیامدند تا مردم را به مذهب، به احساس مذهبی بخوانند.

(۱) تاریخ به معنای سرگذشت زندگی اجتماعی انسان، نه به معنای اصطلاحی‌اش.

پیغمبران نیامدند که جامعه و افراد را معتقد کنند به اینکه باید دین - یعنی احساس و اعتقاد دینی - داشته باشند؛ پیغمبران نیامدند تا پرستش را در جامعه بشری تبلیغ کنند، زیرا پرستش، احساس دینی، احساس اعتقاد به غیب، به خدا یا خدایان، همواره در همه افراد و در همه جامعه‌ها بوده است؛ و اگر می‌بینیم افرادی به نام "زندیق" یا "دهری" در تاریخ، در برابر پیغمبران - که غالباً در برابر پیغمبران سراغ نداریم - در برابر متکلمین یا فلاسفه بزرگ یا پیشوایان دینی ایستاده‌اند و درباره خدا یا غیب به احتجاج مذهبی پرداخته‌اند، اولاً اینها (زندیقها و یا دهریها) به یک شکل دیگر و به یک اعتبار دیگر، اعتقاد مذهبی داشته‌اند یعنی به یک نوع ماوراءالطبیعه معتقد بوده‌اند. گذشته از این "دهری بودن" پدیده‌ای بسیار متأخر است، یعنی مربوط به دوره‌ای است که فلسفه و تفکر عقلی در تاریخ بشر رشد زیادی می‌کند و افراد منفرد و استثنایی درباره دین و اعتقاد عرفانی و مذهبی شک می‌کنند؛ اما این عدم اعتقاد دینی هرگز در جریان تاریخ وارد نشد و هرگز جامعه‌ای نساخته و هرگز داغ خویش را بر چهره هیچ دوره تاریخی نزده‌است.

بنا بر مقدمه‌ای که دیشب گفتم، تاریخ بشر عبارت است از: تاریخ جامعه‌های گوناگون بشری در مراحل مختلف اجتماعی، تاریخی، اقتصادی، فرهنگی و مدنی که همه مذهبی بوده‌اند؛ و بنابراین پیغمبران ما از آغاز تاریخ بشری برحسب نیاز و دردهای جامعه خودشان این نهضت دینی را آغاز و تکامل بخشیدند و در برابر دین، پاسداران دین و در برابر "مذهب موجود جامعه" قد علم کردند و همیشه نیرویی که در برابر این پیغمبران ایستادگی می‌کرده و از گسترش نهضت‌های دینی‌ای که ما به آن معتقدیم، ممانعت به عمل می‌آورده و با همه قدرت و توانش به نابودی یا انحرافش می‌کوشیده، "کفر" بوده است نه بی‌مذهبی.

پس مذهب- به معنایی که ما معتقدیم- در طول تاریخ بشری همواره با مذهب درگیر بوده و رسالت پیامبران- یعنی نقطه اصلی مبارزه آنها- مبارزه با "کفر" بوده، نه مبارزه با بی مذهبی؛ زیرا بی مذهبی در جامعه‌ها وجود نداشته است، بلکه مبارزه با مذهب آن جامعه و آن زمان بوده است. خوشبختانه این اصطلاح، اصطلاح خود قرآن است.

دین کفر، دین اسلام

خداوند به پیغمبر می‌گوید که: به مردم، به کافرین، به کفار بگو (کافر به معنای دیندار است، نه بی‌دین؛ کفاری که با اسلام جنگیدند، با ابراهیم جنگیدند، با موسی و مسیح جنگیدند، اینها پاسداران دین بودند نه کسانی که فاقد احساس مذهبی هستند؛ اینها دین دارند و به نام یک دین در برابر پیامبران می‌ایستادند و به نام آن دین با دین تازه می‌جنگیدند): "قل یا ایها الکافرون". توجه کنید که چه تکراری اینجا وجود دارد و چه دقیقی: "لااعبد ما تعبدون". به پیغمبر اسلام در اینجا فرمان داده می‌شود که به کافرون - به صفی که در برابر پیغمبر ایستاده‌اند و مبارزه می‌کنند- بگوید: "لااعبد ما تعبدون" که من نمی‌پرستم آن چیزی را که شما (کافرین) می‌پرستید؛ همه حرفی که می‌خواهم بزنم در همین سوره می‌باشد. بنابراین مسئله عبادت در برابر بی‌عبادتی مطرح نیست. مسئله عبادت در برابر عبادت مطرح است، یعنی طرف مقابل پیغمبر اسلام کسانی نیستند که به پرستش معتقد نباشند، کسانی نیستند که معبود ندارند، بلکه بیشتر از پیغمبر اسلام معبود دارند. مسئله بر سر اختلاف معبود است، نه بر سر مذهب. "لااعبد ما تعبدون"؛ یعنی، نمی‌پرستم آن چیزی را که شما می‌پرستید. "ولانتم عابدون ما اعبد"؛ یعنی، شما پرستنده آن چیزی که من می‌پرستم، نیستید. این همان عبارت اول است، منتهی قرآن یک مقصود را به عبارتهای مختلف تکرار می‌کند، به خاطر اینکه می‌خواهد آن را

به عنوان یک اصل اعلام کند و همه چهره‌ها و وجوهش را در مغزها تثبیت نماید. "ولا انا عابد ما عبدتم"؛ یعنی، من (پیغمبر) نیستم پرستنده آن چیزی که شما می‌پرستید. باز تکرار می‌کند که: "ولا انا عبدون ما اعبد"؛ یعنی، شما نیستید پرستندگان آن چیزی که من می‌پرستم.

و در آخر به عنوان یک شعار اعلام می‌کند که "لکم دینکم ولی دین"؛ یعنی، شما دین خودتان را دارید، منم دین خودم را. یعنی در تاریخ دین با دین می‌جنگد.

"دین کفر" حاکم بر تاریخ

بعد در قسمت اول گفتم که این دین-دین توحید، دین "ولی دین" - همواره با دین آنها - دین کافرین - در جنگ بوده است. حال در این جنگ، چه کسی پیروز است؟ پیروزی در طول تاریخ از آن "دین آنها" بوده است. جامعه‌ها را نگاه کنیم: پیغمبران ما - که به عنوان پیغمبران به حق به آنها معتقدیم - نتوانستند مذهب خودشان را در جامعه‌ای به طور کامل پیاده کنند و شکل مطلوب و دلخواهی را که مذهب آنها اقتضای می‌کرده است، در زمانی از تاریخ تحقق ببخشند.

این پیغمبران همواره به صورت یک نهضت، یک اعتراض و یک مبارزه علیه "مذهب موجود" در عصر خودشان ظهور می‌کرده‌اند و بعد جبر تاریخ که در دست آنها - کافرین - بوده است و مذهبشان نیز توجیه‌کننده و وضعشان، در نتیجه بر جامعه استوار می‌مانده است و چون قدرت از نظر اقتصادی، از نظر حیثیت اجتماعی و از نظر قدرت سیاسی، همواره در دست آنها بوده، خود به خود دین حق از آغاز تاریخ تاکنون در برابر آنها نتوانسته است به شکل یک تحقق عینی و خارجی در یک جامعه به وجود بیاید؛ و همیشه جامعه‌های بشری، در طول تاریخ تحت تأثیر و تسلط دین آنها - کافرین - بوده است.

این دین چیست؟ و آنها چه کسانی هستند؟ برای اینکه اسمی رویش بگذاریم و برای اینکه بیانمان ساده‌تر و روشن‌تر بشود، برای این دینها- که پیغمبر می‌گوید "لکم دینکم ولی دین"- نامهای مختلف و صفات مختلفی می‌توان از متون دینی اقتباس و استخراج کرد؛ اما "دین مردم" از نظر مخاطب و "دین خدا" از نظر محور و روح و جهت دعوت، دینی است که پیغمبر به آنها می‌گوید "ولی دین". بنابراین دینی که در طول تاریخ، همواره به صورت اعتراض علیه دین موجود و برای مبارزه با دین موجود در جامعه‌ها و در زمانها به وسیله پیغمبران به حق اعلام می‌شده است، دینی است که مخاطبش "مردم" است و آنچه که بدان خوانده می‌شوند، "خدا" است؛ خدا با همان تلقی‌ای که در این دینها هست، یعنی در دین خدا و مردم هست، در دین توحید هست.

"مال" از آن "مردم" است

اگر به قرآن مراجعه کنیم، با اولین نگاه متوجه می‌شویم که، اولین کلمه‌ای که قرآن با آن آغاز می‌شود، "الله" است و آخرین کلمه‌ای که این کتاب با آن تمام می‌شود کلمه "الناس" است؛ و مخاطب همواره در این کتاب "الناس" است و گفتم - در قسمت اول- که این دین خدا و مردم، از نظر فلسفی- برخلاف وحدت وجود هندسی- وجود خداوند و ذات او را از نظر ماسوایش که طبیعت و انسان باشد، جدا می‌کند و از نظر ذاتی در برابر هم هستند، اما از لحاظ جایگاه و جهت و صف اجتماعی، "الله" و "ناس" در ردیف هم و در صف هم هستند؛ به طوری که همه آیاتی که مربوط به مسائل اجتماعی و اقتصادی و زندگی بشری است، هر جا که کلمه "الله" آمده می‌توان به جای آن کلمه "الناس" گذاشت و هر جا که کلمه "الناس" آمده در جای آن نیز می‌توان کلمه "الله" قرار داد. مثلاً: "المال لله" خدا در اینجا به معنای بت پرستی قدیمش نیست که خدا خودش هم محتاج

مالکیت است و خلق می‌باید مقداری از وجوهات را به عنوان قربانی یا نذور - به معبد، یا به صاحب معبد بدهد! در اینجا "المال لله"؛ یعنی، ثروت مال خداست و "لله" یعنی: "لنّاس" (برای مردم)؛ و این تفسیر من نیست که تحت تأثیر افکار امروز دنیا به این شکل توجیه کنم، این تفسیری است که ابوذر غفاری با آن، یقه معاویه را می‌گیرد و به او می‌گوید: "اینکه تو می‌گویی "المال لله" به خاطر این است که می‌خواهی مال مردم را بخوری، به خاطر این است که بگویی: "المال لله" یعنی مال مال خداست، یعنی مال مردم نیست و من هم - معاویه - که نماینده خدا هستم، مال را خود می‌خورم و یا به هرکه دلم خواست می‌بخشم و به هرکس نخواستم نمی‌دهم!"

ابوذر به معاویه می‌فهماند که "المال لله" به معنی "المال للنّاس" (مال به مردم تعلق دارد) می‌باشد و "المال لله" به معنی "المال للملاء" (مال از آن افراد چشم پرکن جامعه است) نیست. مال افراد خاص نیست، بلکه مال به مردم تعلق دارد. مالکیت مال خداست، یعنی مالکیت مال مردم است، چون مردم و خدا در یک صفند که: "النّاس عیال الله"، مردم خانواده خداوند هستند؛ و مسلماً سرپرست خانواده در صف خانواده خودش قرار دارد.

خانواده خدا

در برابر خانواده خدا - یعنی مردم - ملاء و مترفین ایستاده‌اند و کسانی که در طول تاریخ بر مردم حکومت داشته‌اند و همواره مالک ثروت و دار و ندار مردم بوده‌اند و مردم همواره از سرنوشت اجتماعی و اقتصادی‌شان محروم بوده‌اند.

اینها - ملاء، مترفین - دین داشتند. هیچ کدام ماتریالیست نبودند، هیچ کدام اگزیستانسیالیست نبودند، هیچ کدام بی‌خدا نبودند، همه خداپرست بودند و خدایان

پرست - حتی فرعون - و ادیان اینها کاملاً مشخص و معلوم است و پیامبران در برابر اینها و برای ویران کردن آنها و مذهبشان که مذهب شرک و مذهب طاغوت پرستی در برابر خدا پرستی است، می ایستند.

تأیید اختلافات طبقاتی و نژادی

و گفتم - در قسمت اول - "شرک" به معنای فلسفی تنها نیست؛ شرک یعنی "توجیه دینی وضع موجود". وضع موجود در تاریخ چه بوده؟ شرک اجتماعی. شرک اجتماعی یعنی چه؟ یعنی، به تعدد نژادها، گروهها، طبقات و خانوادهها در جامعه بشری بتانی بوده است و هر خانواده ای، نژادی و ملتی هم یک بت - خدایی مخصوص خود - داشته است و پرستش این خدایان گوناگون یعنی اعتقاد به اینکه جامعهها، نژادها، طبقات، گروهها و قشرهای گوناگونی که جامعهها را می سازند، و هر کدام - نژاد و طبقات... - حقوق انحصاری خودشان را دارند، دارای اصالت اند. در حالی که دین توحید به وسیله پیامبران حق - یعنی "پیامبران دین خدا و مردم" - به عنوان اینکه هیچ معبودی، آفریدگاری، پروردگاری جز خدا در عالم نیست، اعلام می شود؛ و خداوندگاری به معنای آفریدگاری است.

"آفریدگاری" و "خداوندگاری"

همه ادیان شرک به آفریدگاری خدا معتقد بودند ولی به خداوندگاری که می رسید، بتها متعدد می شد؛ و حتی افرادی مثل نمرود، فرعون و امثال آنها ادعای "آفریدگاری" نمی کردند، بلکه ادعای "خداوندگاری مردم" را می کردند (خداوندگاری یعنی: صاحب بودن؛ خداوند یعنی: صاحب، مالک؛ به معنای خالق نیست). فرعون می گفته است که:

"انا ربکم الاعلی" یعنی: من صاحب بزرگ شما هستم، نه اینکه خالق شمایم. در مسئله خلقت، همه ادیان شرک معتقد به خداوند بزرگ بودند. حتی در میتولوژی یونان و در همه ادیان شرک خدای بزرگ به عنوان خالق وجود دارد. مسئله "صاحب مردم بودن" است که بعد در کنار خدایی که آفریدگار است، خدایان دیگری درست می‌شود. چرا؟ برای تسلط گوناگون و تفرقه امت بشری، نژاد بشری، جامعه بشری و یا یک جامعه قومی و ملی و تقسیم آن جامعه به طبقات و گروههای متناقض، حاکم و محکوم و برخوردار و محروم.

مدینه ماکت جامعه ایده‌آل

همان طور که گفتیم- در قسمت اول- "دین خدا و مردم"، همواره در تاریخ به صورت یک نهضت در حال مبارزه بوده، نه به صورت مذهبی که جامعه‌ای را بر اساس خودش بسازد. تنها و تنها جامعه‌ای که در طول تاریخ بشر می‌توان گفت و ادعا کرد و می‌توان شناخت که به نام جامعه بشری مشخص و محدود که براساس این دین^(۱) آن هم نه

(۱) یعنی دین خدا و مردم، یعنی آن دینی که همه پیغمبران، از آغاز تا کنون به آن می‌خواندند. ولی از آنجا که مسیر تاریخ در دست گروه مخالف بوده و به این دین مجال تحقق نداده، بشر باید آنقدر قدرت و بیداری پیدا کند، یعنی ناس (مردم) آنقدر بیدار شود و رشد پیدا بکند و توده مردم آنقدر شخصیت فکری و رشد و حقوق انسانی پیدا کند تا آن مذهب را بر جامعه بشری تسلط ببخشد و مذهب شرک و طاغوت پرستی را نابود کند. لذا هرگز توده مردم در تاریخ به این مقام نرسیدند که زمام تاریخ و سرنوشت جامعه را از دست ملاء و مترقین بگیرند و در اختیار خودشان داشته باشند. بنابراین دین ابراهیمی هرگز نتوانسته است جامعه‌ای را آنچنانکه می‌خواست است بسازد، و مردمند که باید چنین جامعه‌ای را بسازند.

به صورت واقعیت تاریخی در یک دوره، بلکه به صورتی که گفتیم، یعنی "سمبلیک"، به صورت یک ماکت-ساخته شده، جامعه مدینه است.

طول عمر این جامعه-جامعه مدینه- و تاریخش دهسال است؛ دربرابر پنجاههزار سال تاریخ جامعه بشری که ما می‌شناسیم. همواره به نام "دین توحید" یا راست و صاف به نام "دین شرک" بر جامعه مدینه دین حکومت می‌کرده؛ حکومت برای چه کسانی؟ برای بشر و برای جامعه‌ها و فقط در این دهسال بوده است که در یک شهر (مدینه) سیستم اقتصادی، سیستم اجتماعی، سیستم تربیتی، روابط افراد و گروهها، روابط طبقات، روابط نژادها، اقلیت و اکثریت براساس یک بنیان مذهبی از این نوع سذهب (مذهب خدا و مردم) ساخته شده؛ آن هم نه پرداخته شده، [بلکه] ساخته شده یعنی اینکه شکل و استخوان‌بندی‌اش ساخته شده است، چون انسان براساس مکتبی که ماوراء تاریخی است، نمی‌تواند در عرض دهسال بسازد. چنانکه دیدیم، همچنانکه در عرض دهسال نتوانستند تربیت فطری و اجتماعی جاهلیتشان را دگرگون کنند، نگهداری آن سازمان را نیز نتوانستند؛ و می‌بینیم بیست سال دیگر که می‌گذرد، دشمن این نهضت -دین خدا و مردم- از بنیاد بر همه مسلط می‌شود.

بنابراین در اینجا به این نتیجه می‌رسیم که اساس این قضاوت و توجه و این گونه به تاریخ نگریستن، همه قضاوتها و همه تصوراتی که از تاریخ و مذهب و ضد مذهب و روشنفکران و بی‌دینهای امروز و دینداران گذشته و رابطه بین تمدن و علم و رابطه بین مادیون و مذهبیون داریم، همه را دگرگون می‌کند.

بدین ترتیب به روشنفکران قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹- بخصوص قرن نوزدهم- که گفته‌اند: "دین همواره تریاک توده‌ها بوده است"، باید حق داد، که آنها از دینی می‌گویند که در تاریخ وجود داشته است. دین حاکم بر تاریخ را می‌بینند و تحلیل می‌کنند و

درمی یابند در کار تخدیر توده‌ها بوده است و باید به آنها که می‌گویند: "دین عاملی بوده است تا حکومت اقلیت را از نظر اجتماعی و اقتصادی بر اکثریت مردم توجیه دینی می‌کند"، حق داد؛ و چنین بود که در دوره فتودالیت، کار دین توجیه دینی وضع موجود - بردگی و خوارجی - می‌شود.

در جوامع مختلف، و در هر دوره و هر طبقه و به هر شکل و فرمی که حکومت و اقتصاد در جامعه وجود داشته است، کار دین توجیه وضع موجود است به وسیله سوءاستفاده از اعتقاد دینی‌ای که در فطرت مردم وجود دارد. و نمونه‌ها فراوانند؛ هر گوشه تاریخ را انتخاب کنید، تا ببینیم مذهب در آنجا چه می‌کرده است؛ مثلاً، ایران.

مذهب در ایران باستان

دوره ساسانی دوره‌ای است که دین مستقیماً در جامعه حکومت دارد و حتی پادشاهان و شاهزادگان ساسانی دست‌نشانده و تابع محض موبدان و معبدی‌ها هستند؛ تابع محض معبدند و طبقات متناقض و جدا از هم. یک فرد یا هیچ حيله و معجزه‌ای نمی‌تواند از طبقه پایین به طبقه بالا برود؛ و تغییر طبقه بدهد.

اولین و دومین طبقه

در دوره ساسانی، شاهزادگان و اشراف، اولین طبقه‌اند و در کنارشان روحانیان زرتشتی - موبدان - که دومین طبقه را تشکیل می‌دهند؛ و در تاریخ ساسانی، قدرت میان این دو طبقه، در نوسان است؛ گاهی طبقه اول چیره است و زمانی طبقه دوم؛ اما هر دو از "ملاء" و "مترقبین" و حاکمان بر مردم هستند که توده را استثمار می‌کنند و محروم‌شان

می‌دارند. با این تناوت که طبقه اول- شاهزادگان و اشراف- به زور استثمار می‌کند و طبقه دوم- موبدان- با توجیه دینی، ثروت توده را می‌رباید و گنج می‌نهد. این است که ثروت مردم به تمامی در دست این دو طبقه است و گاهی بیشتریش در اختیار روحانیان! آنچنانکه به قول "آلبر ماله": "از بیست سهم، هیجده‌تایش در دست موبدان بوده است": مالکیت!

طبقه سوم

صنعتگران و اصناف و نظامیان و رعایا سومین طبقه دوره ساسانی‌اند؛ توده محروم از هر فخر که نژادش نجس است! - چنانکه در هند هست - و هیچ گونه حق اجتماعی‌ای ندارد. فردوسی در قرن چهارم از قول "رستم فرخزاد" می‌گوید: چون اسلام بیاید همه چیز را به هم می‌ریزد، نژادها به هم می‌آمیزند و "شود بنده بی‌هنر شهریار" و برای حکومت "تبار و بزرگی نیاید به کار". دیگر نژاد و خانواده نمی‌تواند ملاک باشد و ممکن است برده و مولا حکومت و رهبری جامعه را به عهده بگیرد. دشنامی که فردوسی به اسلام می‌دهد بزرگترین فخر و بزرگترین شعار است در دنیای امروز!

در دوره ساسانی این طبقات چگونه به وسیله دین توجیه می‌شوند؟ زورمندان نمی‌توانند چون فلسفه نمی‌دانند، توجیه دینی بلد نیستند، ماوراءالطبیعه نمی‌فهمند و به زور متوسل می‌شوند. آن کفشگرزاده- در دوره ساسانی- نباید درس بخواند. چرا؟ اگر درس بخواند، دبیر می‌شود، جزء طبقه دبیران می‌شود! و جزء طبقه بالا می‌شود، چون پدرش کفشگرزاده بوده تا آخر تاریخ باید نسلش کفشگرزاده باشد ولو این کفشگرزاده نابغه باشد؛ به‌درک که نابغه باشد، در همان کفشدوزی باید نبوغش را به‌خرج بدهد!

موبدان، توجیه‌کننده اختلاف‌های طبقاتی

موبدان در دوره ساسانی به وسیله دین، توجیه‌کنندگان جدایی و چندگانگی طبقاتی‌اند. در دوره ساسانی سه آتش- نمونه و مظهر اهورامزدا، خدای بزرگ- هست که هریک جلوه‌ای است از جلوه‌های سه‌گانه اهورامزدا:

۱- "آذرگشنسب" در آذربایجان

۲- "آذر برزین مهر" در نزدیک سبزواری

۳- "آذر استخر" در پارس

این سه آتش اهورامزدا هستند اما اهورامزدا هم طبقاتی است. آتش اهورامزدایی که در آذربایجان است، از آن پادشاهان و شاهزادگان، آتشی که در پارس است از آن موبدان و روحانیون و آتشی که در آن قلعه نزدیک سبزواری است - آذر برزین مهر- از آن کشاورزان. حتی در دین زرتشت که خدای زیبایی و خیر، یکی می‌شود و همه مردم باید اهورامزدا را پرستند و با اهریمن بجنگند، باز می‌بینیم اهورامزدا در جامعه بشری یک چهره ندارد، یک آتش ندارد. آتش مقدس هم توجیه می‌کند که: این سه طبقه از هم جدا هستند و قابل الحاق به هم نیستند، قابل ادغام در هم نیستند و با هم شباهتی ندارند؛ و این جدایی- از نظر آنها- تجلی اراده اهورامزدا است؛ چنانکه آذر مقدس آتش مقدس است. اهورامزدا هم این سه اقلومی طبقاتی را، این جدایی را، این سه گانگی طبقاتی را در جامعه تثبیت کرده است. بنابراین، کشاورز می‌بیند اهورامزدای او- آتش مقدس او- نه در فارس است و نه در آذربایجان، بلکه در نزدیک سبزواری است و آتشی دیگر ربطی به او ندارد.

در هند نگاه کنید: بودا وقتی می‌خواهد خدایان را و خدای بزرگ را و یا موقعی که می‌خواهد یک معنی را، یک احساس بزرگ را و یک فکر مترقی را بیان کند و به آن

صفت بدهد می‌گوید: این شیوه‌ای است آریایی و با این اندیشه‌ای است آریایی. آریایی یعنی مال نژاد آریاست، یعنی نجیب و بزرگوار و اصیل، یعنی از آن طبقه نجس که به خاطر غیر آریایی بودنشان نجس شده‌اند نیست.

می‌بینیم حتی برای خدایان و حتی برای مقدسترین احساسها و اندیشه‌های مذهبی، صفات، صفات نژادی، صفات طبقاتی و خانوادگی است؛ و این جداییها همواره به وسیله مذهب توجیه می‌شده، چون مردم آن موقع فیلسوف منش نبودند؛ اگر هم گاهی ارسطو و افلاطون توجیه می‌کنند که "برده" از همان اول برده ساخته می‌شود و "آقا" آقا ساخته می‌شود و ارسطو می‌گوید که: "خانواده‌های شریف دارای شرافت خونی هستند و فقط در دنیا، منحصر به همین بیست خانواده آتنی می‌شود و تعداد آن هم نه کم می‌شود و نه زیاد"، به هنگامی است که مردم تحت تأثیر مذهب‌اند نه فلسفه و مذهب با همین شکل توجیه‌کننده وضع موجود است.

این دین ملاء بوده که تریاک جامعه را می‌ساخته است؛ با مواعظی چنین که: شما مسؤولیت ندارید، چون هرچه می‌گذرد اراده خداوند است. از محرومیتان رنج نبرید، چون در جای دیگر به شما پاداش می‌دهند. بنابراین در اینجا (در دنیا) هرچه کم و کسری هست، صدایش را درنیاورید! بعداً ده برابر آن را به شما می‌دهند.

بدین وسیله جلوی اعتراض و جلوی انتخاب درونی و ذهنی فرد گرفته می‌شود. یعنی انتقاد و مسؤولیت را زورمندان و زرمندان موقعی که مردم یا گروهی قیام می‌کردند، می‌کوبیدند. مذهب کارش این بوده که این نهضت را، این انتقاد را، این طرز تفکر را و این اعتراض را در درون روحها بمیراند. چگونه؟ آن چیزی که می‌گذرد، چیزی است که خداوند خواسته است. بنابراین هرگونه اعتراض، اعتراض به اراده خداوند است.

بنابراین می‌بینیم همه اینها توجیه مذهبی است. همه اینها دین است. بر اساس پرستش است. بر اساس اعتقاد مذهبی است. در برابر، آنچه با دین مبارزه می‌کرده است - دینی که در طول تاریخ تخریب‌کننده، توجیه‌کننده و فریب‌دهنده بوده، دینی که از مردم سلب مسؤلیت می‌کرده، توجیه‌کننده اختلافات طبقاتی و اختلافات نژادی بوده، و حتی مذاهب خدایانشان^۱ ملی بوده - دین حق بوده است.

پیامبران دین توحید

اما دین پیغمبران چوپان، پیغمبران کارگر، پیغمبرانی که بیش از همه طبقات بشری رنج، کار، و محروم شدن و گرسنه بودن را، برآستی با پوست و روح و گوشت خود حس کرده‌اند، پیغمبرانی که به گفته پیغمبر ما همه آنها چوپانی کرده‌اند، این دین - دین این پیغمبران - همواره درست در برابر آن دین "از بالا به پایین" و ساخته و پرداخته طبقه حاکم - که یکی از صفت‌های طبقه حاکم، طبقه موبدان، کشیشان و جادوگران و مغان بوده است - قرار داشته است.

این دین - دین طاغوت‌پرستی، دین ضد توحید، یعنی ضد مردم؛ دینی که در تاریخ همیشه حکومت داشته - همیشه ابزار دست و آلت دست طبقه‌ای بوده است که برای کوبیدن و قانع کردن و ساکت کردن طبقه‌ای که هیچ چیز نداشته، همه چیز داشته است. این دین در طول تاریخ، در قرون وسطی به دو شکل درمی‌آید:

۱) خدایانشان در ایران، ایزدان و خدایان، در صف ایرانیها، علیه ایران می‌جنگند. این بدان معناست که خدایان عالم هم در صف نژاد برتر ایرانی است که علیه "ایران" که تجس و پلیدند می‌جنگند. ایران چه کسانی هستند؟ هرکه ایرانی نیست می‌بینیم دین بدین وسیله توجیه‌کننده وضع نژادی، وضع قومی و وضع طبقاتی بوده است و رسالتش همیشه همین.

دین شرک

یکی از اشکال دوگانه دین طاغوت پرستی، همان شکل اولیه و بسیار صریح و روشنی است که شرک نامیده می شود؛ همان طور که الان در افریقا هست. در افریقا، هنوز دین شرک وجود دارد؛ دینی که رسماً به چند خدایی معتقد است، یا به چند معبودی معتقد است، دینی که هنوز به مهره های زیبایی معتقد است، دینی که در هر قبیله ای "تابو" را می پرستد، یک حیوان مقدس را می پرستد؛ و از این نوع ادیان هنوز وجود دارد. مبارزه با دین طاغوت پرستی، دین ملاء و مترفین، در موقعی که عربان و با روی باز و آشکار زندگی می کند، آسان است. اما وضع از موقعی خطرناک می شود که دین طاغوت پرستی و شرک در لباس و جامه دین توحید، به صورت ابزار دست ملاء و مترفین در تاریخ عرضه و نمودار گردد. این شکل دوم دین شرک است که در تاریخ ظاهر می شود. در اینجا است که دین طاغوت پرستی به نام دین توحید علیه دین توحید، و طاغوت پرستان به نام خداپرستان بر رهبران و مجاهدان صمیمی نهضت خداپرستی مسلط می شوند؛ و این خطرناک است.

در این درس "تاریخ اسلام"ی که تدریس می کنم، یکی از سؤالاتی که هر سال تکرار می کنم و قبلاً هم می گویم و همه هم می دانند که اگر جواب درستی بیابد بسیاری از مشکلات - حتی مشکلات اجتماعی - حل می شود، این است که:

در یک جامعه، دو نفر که می خواستند یک دین را ترویج کنند، یکی (حضرت علی) شکست می خورد و یکی (حضرت محمد) پیروز می شود. چرا؟ پیغمبر، همین عرب قرن هفتم میلادی، دین هم دین اسلام، قرآن هم قرآن، معبود هم الله، زبان هم یک زبان، زمان هم یک زمان، جامعه هم یک چیز است و هر دو (علی و پیغمبر) هم به یک چیز می خوانند، ولی یکی پیروز می شود (پیغمبر) و یکی شکست می خورد. چرا؟



این سؤال را که طرح کردم، بعضیها جوابهایی دادند که خیلی وحشتناک بود؛ می گفتند: به خاطر اینکه علی سازشکار نبوده، به خاطر اینکه هرگز با ناحق نمی خواسته بسازد، به خاطر اینکه ستم و ظلم را نمی توانسته بپذیرد، برای اینکه قاطع بوده است. خوب، اینها همه به نفع علی تمام می شود و به ضرر پیغمبر؛ یعنی آنکه پیروز شده -العیاذبالله- اینجوری نبوده است!

درست است که همه این عوامل - سازشکار نبودن، نپذیرفتن ظلم و ستم - در شکست علی مؤثر بوده، ولی عامل دیگری را باید جست (عامل اساسی چیز دیگر است)، یعنی باید عاملی را جست که در زمان پیغمبر آن عامل وجود نداشته و در زمان علی به وجود آمده است. این عامل صاف و روشن است. این عامل طاغوت پرستی، دین نژادی و قبیله ای و خانوادگی و طبقاتی، مذهب بت پرستی، یعنی شرک، یعنی آلت دست ملأ و مترفین، یعنی قریش در آن دوره، بوده است.

این مذهب (مذهب شرک) در زمان پیغمبر بی حجاب و راست و روشن بوده است. ابوسفیان، ابو جهل، ابولهب بوده اند که رسماً می گفته اند که اینها بت های ماست. رسماً می گفته اند که این خانه (کعبه) را باید حفظ کنید، به خاطر اینکه تجارت قریش باید برقرار بماند؛ آقایی و تجارت قریش به آن بتها بستگی دارد، و عظمت مان و مقام مان و حیثیت مان در میان قبایل عرب، در دنیا، بستگی دارد به اینکه ما متولی این خانه و این بتها باشیم. اینها جزء "سنت الاولین" ماست، جزء "اساطیر الاولین" ماست. اصلاً چیز دیگری را نمی توانیم بپذیریم. ما مدافع آن هستیم. این حرفها را راست و صاف می گفته اند. مبارزه با اینها آسان است و پیروزی بر آن ممکن و ساده است، و این عامل پیروزی پیغمبر است.

بر اساس عوامل تاریخی و اجتماعی بحث می کنیم؛ از عوامل غیبی نه من اطلاع



دارم و نه هیچ کس دیگر. علی با همین‌ها در جنگ است، اما اینها حجاب پیدا کردند. حجاب چیست؟ حجاب، حجاب توحید است که به روی پاسداران شرک کشیده شده است. آن وقت "علی" که به مبارزه برمی‌خیزد، به روی قوی شمشیر می‌کشد که دیگر مدافع بنتها نیست، بلکه مدافع کعبه است؛ که دیگر معلقات سبعه را علیه قرآن بر سر نیزه نمی‌کند، بلکه قرآن را به عنوان شعار خودش سر نیزه می‌کند. مبارزه با این مشکل است.

حالا این شرک چکار می‌کند؟ به جهاد می‌رود، فتوحات اسلامی می‌کند، محراب دارد، مسجدهایی پرشکوه می‌سازد و در آنها نماز جماعت می‌گزارد و قرآن می‌خواند. تمام علماء و همه قضات اسلامی تابع این دینند و مدافع و تجلیل‌کننده شعائر مذهبی و شعار دین پیغمبر؛ اما در درون همان شرک است.

مبارزه با این دین شرک، یعنی دشمنی که در لباس دوست و شرکی که در جامه تقوی و توحید با توحید می‌جنگد، مشکل است، بقدری مشکل است که حتی علی در برابرش شکست می‌خورد. در تمام تاریخ اجتماعات و اصلاحات اجتماعی، رهبرانی را می‌بینیم که در برابر دشمن - بیگانگانی که مستقیم و روشن بر سرنوشت ملتشان مسلط بوده‌اند - ایستاده‌اند و بسادگی به بیرونشان رانده‌اند.

قیام این رهبران و مجاهدان بسادگی دشمن بیگانه و نژاد بیگانه را با همه قدرت و عظمت و شکوه جهانی‌اش، نابود کرده است. اما وقتی که این قهرمانان - قهرمانانی که بزرگترین ارتش دنیا را شکست داده‌اند - می‌خواسته‌اند با کسانی که در داخل، عامل پریشانی و بدبختی یک ملت و جامعه بوده‌اند در بیفتند، شکست می‌خورده‌اند و نمی‌توانسته‌اند که دشمن را بیرون برانند و اینها یکی، دوتا، ده تا که نیستند. به قول "زادهاکریشان": "وقتی که زور و حيله لباس تقوی می‌پوشد، بزرگترین فاجعه تاریخ و بزرگترین قدرت مسلط بر تاریخ پدید آمده است."

بنابراین وقتی از مذهب شرک صحبت می‌کنیم، نباید خیال کنیم مقصود از مذهب شرک، مذهبی است که در شکل پرستش چند شیء یا حیوان یا درخت یا محسمه، در گذشته تجلی می‌کرده و بعد هم که ابراهیم یا پیغمبر آنها را شکسته، مذهب شرک نابود شده است، بلکه مذهب شرک عبارت است از: احساس دینی مردم که در دست ملاء و مترفین است؛ ملاء و مترفینی که همیشه بر جامعه حکومت دارند.

بنابراین روشنفکران قرون ۱۷ و ۱۸ و روشنفکران عصر جدید که با این دین مبارزه کردند، مخالفت کردند و با این دینی که عامل پریشانی و بدبختی مردم و تثبیت اسارت و ذلت و ضعف و بی‌مسئولیتی مردم و حافظ تبعیض نژادی و طبقاتی و گروهی در جامعه بشر بوده، مبارزه کرده‌اند و قضاوتشان - روشنفکران - این بوده است که این دین با پیشرفت و ترقی و آزادی و برابری بشری مخالف است، حق داشتند. کنار گذاشتن مذهب و رسیدن به پیروزیهای شگرف، تجربه‌ای شد که راست و درست بودن قضاوت روشنفکران اروپایی را تأیید کرد.

این روشنفکران آزادیخواه که برای نجات و آزادی مردم از این خرافات و از این عوامل ذلت و از این سم تخدیروکننده‌ای که به نام دین ساخته بودند و همیشه می‌ساختند (و همه پیغمبران در تاریخ در برابر اینها شکست خوردند، و فقط پیغمبران بودند که با اینها در تاریخ مبارزه کردند و نه جز اینها) مبارزه می‌کردند، اشتباهشان - روشنفکران - اشتباهی بود که در ذهن ما متدینین نیز هست.

اشتباه روشنفکر

اشتباه روشنفکر این بوده است که تمامی آنچه را که در تاریخ به نام دین و پرستش و به نام معبد و به نام جهاد، به نام جنگ مقدس، جهاد صلیبی، جهاد اسلامی می‌دیده،

اینها را از تاریخ و مذهب دانسته است و ما هم خیالهایی چنین داشته‌ایم و داریم. اتفاقاً همان طور که گفتیم "اسلام" یک نظر انقلابی دارد و هیچ کدام از اینها را قبول ندارد و معتقد است که آن دین حق و آن "ولی دین" در آینده تحقق پیدا خواهد کرد. هیچ کدام اینها را که به صورت شرک یا به صورت توحید بر مردم - در تاریخ شرق و غرب - حکومت کردند قبول ندارد و همه اینها را همان مذهب شرک می‌داند. اما مذهبی که پیغمبران ما برای کوبیدن و نابودی اینها بعثشان را آغاز کردند، مذهبی است که در آن مسؤلیت مردم، مسؤلیت انسان روشنفکر و آزادیخواه مانند مسؤلیت همین پیغمبران این دین و در ادامه آن است. "علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل" (دانشمندان امت من از انبیاء بنی اسرائیل برترند) که پیغمبر می‌گوید یعنی: کاری که پیغمبران ما می‌کردند، کاری است که بعد از خاتمیت، علماء (علماء به معنای روشنفکران است) باید ادامه بدهند.

رسالت علماء و روشنفکران

علماء باید چی را ادامه بدهند؟ مبارزه با دین را برای استقرار و احیای دین. این است رسالت. استقرار دینی که در تاریخ تحقق پیدا نکرده و باید مردم (ناس) آنقدر رشد پیدا کنند، وجدان مذهبی آگاه و بیدار پیدا کنند، معنای توحید را بفهمند، به صورتی که بفهمند توحید با طاغوت پرستی فرق دارد، متناقض است و دین شرک را در چهره دروغین توحید تشخیص بدهند و این پرده ریا را - در هر شکلش - در سراسر جهان پاره کنند، تا ناس به مذهبی برسند که نه زاییده جهل است - چنانکه مادیون می‌گویند و راست هم می‌گویند - و نه زاییده ترس - چنانکه مادیون می‌گویند و راست می‌گویند! در قرآن بارها حمله می‌شود به کسانی که از ترس، در موقعیکه در دریا به یک

طوفان می‌رسند و کشتی آنها می‌شکند، به ضروری برمی‌خورند، به یک حادثه برمی‌خورند در آن صورت گریه می‌کنند و به خدا می‌گروند و بعد از یادشان می‌رود. این مذهب، مذهب زائیده ترس است. این همان مذهبی است که مادی قرن نوزدهم می‌گوید زائیده ترس از عوامل طبیعت بوده و راست هم می‌گوید! و قبل از اینکه مادی‌ها بگویند دین زائیده ترس است، قرآن به اینها (پیروان مذهب زائیده از ترس)، به عبادت معامله‌کنندگان، عبادت ترسوها، به پرستش به خاطر این دین زائیده طبقات حمله کرد. کدام طبقات این دین را درست کردند؟ کسانی که می‌گفتند اگر اینجا لقمه‌ای نداری، نانی نداری، غذایی نداری، صبرکن، در آنجا به تو مائده‌های بهشتی می‌دهند! این دین زائیده و ساخته و پرداخته طبقات است؛ و همین دین است که حتی به صورت وبای التور نفوذ می‌کند در دین پیغمبر ما، در دین حق و ادیان حق.

و علی است که به این دینها- دین شرک- می‌گوید، "دین تجارتمی"، "دین ترسوها"؛ پس چه عبادتی عبادت این دین - "ولی دین" - است؟ "عبادت آزادگان"، "عبادة الاحرار" یعنی [عبادت] دینی که زائیده آزادی و نیاز متعالی و عشق و عدالت خواهی و نیاز و نهضتها و آرمانخواهی‌های انسانی، برابری، استقرار قسط، استقرار عدالت در جهان بشری (قوام پیدا کردن ناس به قسط) و نابودی همه زشتیها و پلیدیهاست. این دین در برابر آن دین است.

اما این دینی که نگهبان فقر بوده، این دینی که توجیه‌کننده فقر بوده، راست است که این دین در تاریخ نگهبان و توجیه‌کننده اسارت و بردگی بوده و توده‌های مردم را به نفع ملاء و مترفین و زرمندان و زورمندان در خاموشی، در فریب و در تخدیر نگه می‌داشته؛ آن دینی که می‌گوید: "خدا به گرسنگی این و سیری آن و به نان و پنیر این و نان روغنی آن کار ندارد"، دینی است که تمام احساس مذهبی را یا به صورت یک ماده تخدیری یا

به صورت یک عامل انزواطلبی و گوشه‌گیری از جامعه، و یا بدبینی نسبت به مادیات، آن هم به نفع آن کسی که می‌خواهد همه مادیات را خودش بخورد، درآورده است.

دربرابر آن دینی که همواره قدرت اجتماعی، تسلط اجتماعی، مسؤولیت افراد انسانی را در سرنوشت خودشان و توقع‌ها و نیازهای بدنی و غریزی افراد را به نفع زورمندان و زرمندان انکار می‌کردند و وضعی را که همواره در تاریخ ستمگراانه بود، به وسیله توجیه دینی و به وسیله عامل مقتدر و نیرومند معنوی مذهب نگه می‌داشته و دربرابر آن دینی که گرسنگی و محرومیت و مرض را، نشانه رضایت پروردگار و نشانه آمادگی برای تکامل می‌دانسته؛ و دربرابر دینی که برای هرکدام از افراد با ماوراءالطبیعه حسابی جداگانه باز می‌کرده تا بدین وسیله تجمع افراد به انفراد و انزوا تبدیل بشود و دربرابر دینی که عمال مذهبی‌اش در جامعه‌ای که مردم حق زیستن و حق برخورداری و حق مالکیت و حق حکومت دارند، همه این حقوق را خودشان به وعده‌ها و توجیحات انحرافی مذهبی به نفع خودشان می‌گیرند - دربرابر همه اینها - قرآن در هیچ جا با این لحن دشمن را نمی‌گوید: فقط به جای این، وقتی که صحبت از بلعم باعور می‌شود، یعنی نشانه و سمبل کسانی که در طول تاریخ بشری، احساس و ایمان فطری انسانها را به نفع گروه برخوردار حاکم که خودشان هم جزء آن گروه بودند و به ضرر ناس یعنی مردم تحریف می‌کردند، قرآن به اینجا که می‌رسد، اصلاً ملاحظه تعبیر و ادب ظاهری معمول متداول را نمی‌کند؛ می‌گوید، "فمثلہ کمثل الکلہ" یعنی: مثال اینها مثل سگ است. این لحن از چه حکایت می‌کند؟ این حکایت می‌کند که اینها بودند که ملاء و مترفین و ستم و ظلم و استعمار و ذلت و این تبعیض‌ها و این جهل و نابودی استعدادهای بشری در طول تاریخ و این توفف‌ها و رکودها و نابودی قهرمانان بزرگ و نابودی روحهای بزرگ را در طول تاریخ نگهبانی و تثبیت می‌کردند و اینها بودند که تمام ثمرات کوشش و جهاد و

مبارزات پیغمبران به حق و دین به حق را در تاریخ عقیم گذاشتند. این طرز تعبیرات، حکایت از شدت نفرت نسبت به رسالت ملعون مذهب شرک در تاریخ می‌کند. در این باره می‌توان به عنوان نتیجه‌گیری می‌خواهم عرض کنم: رسالتی را که روشنفکران در (شاید پذیرفتن این حرف برای شما سنگین باشد و شاید در فرصتهای بعد بیشتر راجع به این صحبت کنم؛ برای اینکه این همه قضاوت‌های ما و نگرش ما را به تاریخ و به مذهب و به همه چیز عوض می‌کند) اروپا و آزادی‌خواهان اروپا با مبارزه با کلیسا و با مبارزه با مذهب قرون وسطایی بازی کردند و اروپا را از هزار سال توقف به وسیله مبارزه با دین انحرافی و انحراف مذهبی یعنی دین شرک و طاغوت‌پرستی در لباس عیسی نجات دادند، رسالتشان (روشنفکران و آزادی‌خواهان اروپا) همان رسالتی است که پیغمبران ما در طول تاریخ بر عهده داشتند (البته نمی‌خواهم بگویم که برداشت آنها برداشت درستی بوده است)؛ این همان رسالتی است که پیغمبران ما همواره در هر دوره با دین تحجر، انحراف، دین ضد مردم، دین ضد حقوق انسان، مبارزه می‌کردند و با کوبیدن بتها، همه نشانه‌های دین شرک، دین توجیه‌کننده و تخدیرکننده را نابود می‌کردند و این رسالتی است که بر عهده همه انسانهای پیرو دین حق در طول تاریخ و در آینده می‌باشد. در این باره می‌توان گفت: وقتی که می‌گویم دین شرک بر تاریخ حکومت داشته و پیغمبران ما نهضتی را علیه دین تاریخی که دین شرک باشد، آغاز کردند، ما مسؤولیت داریم که این نهضت را دنبال کنیم؛ بنابراین نهضتی است مترقی، و نهضتی است برای تغییر مسیر تاریخ بشری که تاکنون در دست ملاء و مترقین و کارگردانانشان به نام دین بوده است. رسالت ما بازگشت به گذشته نیست و حالت ارتجاعی ندارد؛ رسالت ما ادامه نهضت پیغمبران به حق می‌باشد، پیغمبرانی که از متن مردم و ناس برخاستند؛ پیغمبرانی امی- یعنی امتی- و پیغمبرانی که در برابر پیغمبران وابسته به ملاء و مترف بودند و در برابر پیغمبرانی که همه

آنها یا از شاهزادگان یا از فتودالها و دهقانان یا از هر دو طرف شاهزاده و یا از یک طرف دهقان بودند؛ یعنی بدون یک استثناء از یک طرف فتودال بودند و از طرف دیگر شاهزاده بودند.

از دین آنچه را که روشنفکران مادی در اروپا نفهمیدند (چنانکه ما هم نمی‌فهمیم) این است که: قضاوت درستی را که نسبت به دین شرک، دین تاریخی، داشتند و قضاوت درستی را که نسبت به دینهای اشرافی و وابسته به اشرافیت و طبقه برخوردار و محروم‌کننده داشتند، همان قضاوت را نسبت به دین - به معنای کلی آن - تعمیم دادند؛ و این غلط است که دین از نظر تاریخ وجود ندارد، بلکه در تاریخ دینها وجود دارند. این عین سخن گورو بیچ است که می‌گوید: "جامعه کلی وجود ندارد، بلکه جامعه‌ها وجود دارند".

بنابراین درباره هر جامعه، باید جداگانه بررسی و قضاوت کرد. اما در تاریخ دو مذهب وجود داشته، چنانچه دو دسته و دو صف در تاریخ وجود داشته است: صف ستمکار، صف دشمن ترقی و حقیقت و عدالت و آزادی مردم و پیشرفت و تمدن. این صف برای پرکردن حرص و تشفی غرایز انحرافی و تسلطشان بر مردم و محروم کردن دیگران بوده و این مذهب بوده، نه کفر و بی‌مذهبی.

در صف دیگر دین حق است، و این دین حق برای کوبیدن صف مقابل آمده است. من در عین حال که قضاوت آن روشنفکران را تأیید کردم، ولی می‌بینم قضاوت آنها از این جهت چقدر ستمکارانه و غیرمنصفانه است که دین بودا، دین زرتشت، دین مزدک، دین مانی و مذهبهای یونانی خودشان را که وابسته و زاده و پرورش یافته طبقه برتر، طبقه نژاد برتر، طبقه مالک و فتودال، طبقه برخوردار، طبقه مسلط بوده و قضاوتی را که درباره این ادیان می‌کنیم و یا قضاوتی را که از حکومتها و سلسله‌هایی که به نام دین در

دنیا حکومت می‌کرده‌اند و قضاوتی را که از اینها برداشت کرده‌ایم - و درست هم برداشت کرده‌ایم - به هر دو صف یعنی: دین شرک و دین حق، تعمیم بدهیم و بعد دین پیغمبران چوپان را، دینی که با رنج و فقر بیش از همه انسانها آشناست و دین گروهی از برگزیدگان خدا و برگزیدگان واقعی حقیقت در تاریخ، دینی که بنیان‌گذاران و اعلام‌کنندگان اینها هستند و اینها پیش از هرکسی، یعنی فقط اینها در تاریخ بودند که با آن دین جهاد و مبارزه کردند و خود اینها - پیغمبران دین حق - به وسیله آنها نابود شدند و پیروان این ادیان حق و پیروان و پیشوایان و ادامه‌دهندگان مکتب اینها که به وسیله همان حکومت‌های دینی در زندانها مسموم یا مقتول شدند و پیروان حقیقی این پیغمبران به وسیله آن دینها و حکومت‌هایی که به نام آن دینها بر مردم مسلط بوده قتل عام شده‌اند، اینها را هم در همان قضاوت شریک کنیم و دو صف را که در طول تاریخ با هم متناقض بودند و جهاد دائمی تاریخ، جهاد این دین بوده (دینی که می‌گوید: "لکم دینکم ولی دین")، هر دو را به یک چوب برانیم و درباره هر دو یک قضاوت داشته باشیم؛ این قضاوت غیرعلمی، ضد روشنفکری، حتی ضد اخلاقی و ضد واقعیت محسوس است.

ای روشنفکران کجایید؟ کجا هستید؟ درباره چیزی که با ترجمه نمی‌شود قضاوت کرد، اروپایی چطور درباره دینش قضاوت کرده؟ سیصدسال مبارزه کرده، کار کرده، مطالعه کرده، تحقیق کرده، تا اینکه فهمیده که مسیحیت چه بلایی به سر اروپا آورده است. خوب او ترجمه کرده، بعد ما همین ترجمه را داریم می‌گوییم. روشنفکر که این نمی‌شود. این می‌شود روشنفکر ترجمه‌ای؛ روشنفکر ترجمه شده که روشنفکر نیست. در آینده طرز تهیه روشنفکر را در جامعه‌های اسلامی خواهیم گفت*.

(* ر.ک. به مجموعه آثار ۲۰ (دفتر)

دینی که در طول تاریخ ساخته شده، برای اینکه همیشه گرسنه گرسنه بماند، تا ناش را دیگری غارت کند (و این دین را اگر بگوییم نگاهبان فقر است و تخدیرکننده است، راست هم هست و کارش در تاریخ همین بوده)، دینی که نگاهبان فقر و به وجودآورنده فقر بوده است، چگونه همان قضاوتی را که درباره این دین بدرستی می‌کنیم، همین قضاوت را درباره دینی که ابوذر را ساخته، بکنیم؟ ابوذر، آن چهره پاک و تمام و کمال اسلام، تربیت شده شخص پیغمبر، ابوذری که هیچ چیز نداشته - نه رنگ، نه سرمایه، نه سواد، نه تربیت فرهنگی - تحت تأثیر هیچ چیز نبوده، ترجمه هم نبوده، یک روح انسانی خالی از همه چیز؛ هرچه داشته، ساخته این کارخانه و این کتاب و این مکتب بوده است. ابوذر می‌گوید: "عجبت لمن لایجد قوتاً فی بینه، کیف لایخرج علی الناس شاهراً سیفه": "درشگفتم از کسی که در خانه‌اش غذا نمی‌یابد، چگونه با شمشیر کشیده بر مردم نمی‌شورد".

در ازوپا که این سخن را می‌گفتم و اسم گوینده را نمی‌بردم، بعضی‌ها خیال می‌کردند که این را "پرودن" گفته است؛ چون او از همه تندتر حرف می‌زند. گفتم پرودن غلط می‌کند که به این اندازه تند حرف بزند و یا خیال می‌کردند که از داستایوسکی است. داستایوسکی می‌گوید: "اگر در گوشه‌ای، قتل اتفاق می‌افتد، کسانی که در آن قتل سهیم نبوده‌اند، دستهایشان آلوده است." و راست هم گفته است! خوب ببینید ابوذر چه می‌گوید: (این یک مذهب است که دارد حرف می‌زند، نه یک مذهبی؛ اصلاً ابوذر مذهب مجسم است و چیز دیگر نیست؛ تحت تأثیر مکتبهای مختلف قرار نگرفته، مربوط به بعد از انقلاب کبیر فرانسه نیست بلکه مربوط به قبیله غفار است) "تعجب می‌کنم از مردی که در خانه‌اش، نان نمی‌یابد - نان ندارد - و آن وقت با شمشیر برهنه بر مردم نمی‌شورد". نمی‌گوید علیه آن کسی که باعث فقر شده شمشیر بکشد، نمی‌گوید

علیه آن کسی که استثمارش کرده، نمی‌گوید علیه آن گروهی که استثمار می‌کنند، می‌گوید علیه مردم، همه، چرا؟ چون هر کسی که در این جامعه زندگی می‌کند، ولو جزء کسانی که استثمار می‌کنند نباشد ولی چون با من کاری ندارد و چون در جامعه‌ای زندگی می‌کند که فقر وجود دارد، مسؤول فقر من و گرسنگی من است. چقدر مسؤول است؟ به اندازه‌ای که مهدورالدم و دشمن است.

یعنی با استثمارگری که گرسنگی را به وجود آورده، همدست است. یعنی همه انسانها مستقیماً مسؤول گرسنگی من هستند. و از این زیباتر، ابوذر بهمانند سازمان ملل نمی‌گوید: "جامعه‌ای که تحت فشار و غضب حق قرار می‌گیرد حق دارد برای احقاق حق خودش قیام کند." ابوذر نمی‌گوید حق داری که این کار را بکنی، نمی‌گوید تو که گرسنه‌ای حق داری علیه کسانی که ترا گرسنه کرده‌اند قیام کنی؟ نه، این را نمی‌گوید. حتی نمی‌گوید تو حق داری علیه همه مردم شمشیر بکشی؛ نه، نمی‌گوید، بلکه می‌گوید: "تعجب می‌کنم که چرا شمشیر نمی‌کشی."

آن وقت این بی‌انصافی، جهل مطلق، مضحک و در عین حال گریه‌آور نیست، دینی را که چنین بینشی نسبت به مردم و زندگی مردم دارد - به ناحق - با همان محکمی قضاوت کنیم که دین تثبیت‌کننده گرسنگی را - به حق - قضاوت می‌کنیم؟

[Http://Shariati.Nimeharf.Com](http://Shariati.Nimeharf.Com)